

گورس (Görres) به درستی در کتاب اخیرش پیشنهاد می‌کند، همه‌ی دولت‌های مسیحی خود را تابع کلیسایی کنند که «کلیسای خطاناپذیر» باشد.^{۹۲}

در برابر حکومت مذهبی، مارکس، خطوط کلی دولت ایده‌آل را بنا به فلسفه‌ی مدرن (هگل) ترسیم می‌کند و می‌نویسد:

<http://www.goishan.com>

درحالی‌که فیلسوفان پیشین قانون اساسی در روایت خود، شکل‌گیری دولت را از غرایز - خواه از جاه‌طلبی و گروه‌زی بودن و خواه از خرد، هرچند نه خرد اجتماعی بلکه خرد فردی - بنای کار خود قرار داده‌اند، دیدگاه آرمانی‌تر و ژرف‌تر فلسفه‌ی معاصر ایده‌ی کلیت را پایه‌ی کار خود قرار می‌دهد. در این مفهوم دولت آرگانسیم بزرگی تلقی می‌شود که آزادی‌های حقوقی، معنوی و سیاسی باید در آن تحقق یابد و هر شهروند با پیروی از قوانین دولت تنها از قانون طبیعی و از عقل و خرد خویش، یعنی خرد انسانی، تبعیت خواهد کرد.^{۹۳}

و سرانجام مارکس، از ایده‌ی برخورد احزاب [منظور او گرایش‌های فکری مختلف است] که یکی دیگر از موضوعات موردعلاقه‌ی هگلی‌های جوان بود استقبال می‌کند و در پایان مقاله می‌نویسد: «بدون احزاب هیچ تکاملی نیست؛ بدون اختلاف هیچ پیشرفتی نیست».^{۹۴}

مارکس به دلایلی که پیشتر اشاره شد، در این هنگام تمایل بسیار داشت با روزنامه‌نگاری امرار معاش کند و از نظر مالی مستقل باشد. پس از عروسی خواهرش سوفی به بن برگشت تا تمام اوقات خود را صرف روزنامه‌نگاری کند. هدف دیگر او از برگشت به بن نظارت بیشتر بر کار راینیش تسایتونگ بود، چرا که اداره‌ی روزنامه توسط روتنبرگ که دائم‌الخمر بود دچار اختلال شده بود. مارکس اکنون از این که هنگام انتخاب سردبیر از روتنبرگ دفاع کرده بود، احساس ناراحتی و شرمندگی می‌کرد.

با درگیر شدن بیشتر در کار روزنامه اختلاف مارکس با دوستان سابقش در برلین - که اکنون گروه «آزادگان» (Freien) را درست کرده بودند - بالا گرفت. آن‌ها که وارث «باشگاه دکترها» بودند، از گروهی نویسنده تشکیل می‌شدند که به دلیل سرخوردگی از محیط برلین و بی‌مبالاتی‌ها را پیش گرفته بودند، بیشتر اوقات خود را در کافه می‌گذرانند و حتی هر وقت پول‌شان ته می‌کشید گدایی می‌کردند. سرسختی آن‌ها در مخالفت با دکترین‌های حاکم، به‌ویژه مذهب، افکار عمومی را نگران کرده بود. از جمله اعضای این گروه ماکس اشترنر بود

که مقالات ضد مذهبی خود را پیش از چاپ کتاب بسیار فردگرایانه و آناوشی خود با عنوان فرد خودپرست و خودش (The Ego and His own) در راینیش تسایتونگ چاپ می‌کرد. از دیگر اعضای این گروه ادگار باوئر بود که حملاتش به لیبرالیسم بر باکونین اثر گذاشته بود و دیگری فردریش انگلس که نویسنده‌ی چند مقاله علیه شلینگ و لیبرالیسم بود.

اما مارکس مخالف این گونه فعالیت‌ها بود و آن را نوعی خودنمایی و تظاهر بی‌مایه می‌دانست. در عین حال نگران آن بود که مقالات گروه «آزادگان» بهانه به دست هر مفسد دشمن راینیش تسایتونگ برای حمله به این روزنامه خواهد داد. مارکس برای روزنامه‌یی می‌نوشت که در راین قرار داشت، منطقه‌یی که از نظر صنعتی و اجتماعی به مراتب از برلین و محیط بوروکراتیک آن پیشرفته‌تر بود.^{۹۵} مارکس در این زمان موافق طرفداری از بورژوازی صنعتی برای اصلاحات لیبرالی در برابر دولت نیمه‌فئودال - مذهبی پروس و مخالف انتقاد بی‌ملاحظه بود. در حقیقت به سفارش مارکس، رنار ناشر روزنامه به استاندار راین قول داده بود که لحن راینیش تسایتونگ به‌ویژه در مورد مذهب از اعتدال برخوردار باشد. مقالات گروه «آزادگان» سیاست کلی روزنامه را زیر سؤال می‌برد. در نتیجه، مارکس در ۲۵ اوت ۱۸۴۲ نامه‌یی به آپنهایم، مدیر روزنامه، می‌نویسد و در آن برخی از مقالات از جمله مقالات ادگار باوئر و دیگر اعضای «آزادگان» را زیر سؤال می‌برد. مطالعه‌ی این نامه‌ی مارکس از جهت نشان دادن درجه‌ی نفوذ او بر سیاست‌های روزنامه و لحن کلام او در برابر مقالات گروه «آزادگان» اهمیت دارد. در این نامه از آپنهایم می‌خواهد مقاله‌ی ادگار باوئر با عنوان Das Just Milieu را برای او بفرستد تا آن را مورد نقد قرار دهد. ادگار باوئر در این مقاله، طبق روال «آزادگان»، لیبرال‌ها را از موضعی مورد حمله قرار می‌داد که در آن وجود هرگونه نقش ترقی خواهانه در مخالفت آن‌ها با نظام نیمه‌فئودال - استبدادی پروس انکار می‌شد.^{۹۶} مارکس انتقاد خود را به این نوع مقالات در نامه به آپنهایم چنین بیان می‌کند: «موضوع باید بی‌طرفانه مورد بحث قرار گیرد. در درجه‌ی نخست بحث‌های کاملاً تئوریک درباره‌ی نظام سیاسی دولت بیشتر به درد نشریات علمی می‌خورد تا روزنامه. تئوری صحیح باید در چارچوب شرایط، قابل لمس و بر اساس مایل موجود، روشن و شفاف گردد.» اظهار نگرانی می‌کند که اگر لحن مقالات پرهیاهو باشد موجب تشدید سانسور و تعطیل روزنامه خواهد شد و روزنامه‌ی تریبون را در جنوب آلمان مثال می‌آورد. سپس از برانگیختن نارضایتی اکثر افراد آزاداندیشی که وظیفه‌ی دشوار کسب آزادی را قدم به قدم به دوش گرفته‌اند، اظهار ناراحتی می‌کند و می‌نویسد: «در حالی که ما در میل راحت و انتزاعی خود نشسته‌ایم، می‌خواهیم تضادهای آن‌ها را به رُخ‌شان بکشیم.» در این نامه مارکس به آپنهایم پیشنهاد می‌کند که

و سیاست‌های روزنامه نباید توسط نویسندگان مقاله تعیین شود، بلکه به عکس روزنامه باید راهنمای نویسندگان باشد.^{۹۷} مارکس در پایان نامه به اُپنهایم حتی پیشنهاد می‌کند که اگر با این پیشنهادات او موافق نیست و چنانچه صلاح بداند، آن‌ها را به عنوان ضمیمه‌ی مقاله‌اش در نقد تئوری سلطنت مشروطه‌ی هگل، برای مجله‌ی آنکدوتا بفرستد.

مارکس از ماه‌ها پیش عملاً گرداننده‌ی روزنامه بود. سرانجام در اواسط اکتبر ۱۸۴۲ – بیشتر تحت تأثیر نامه‌ی فوق به سردبیری روزنامه انتخاب شد. تیراژ روزنامه در ماه اول سردبیری او دوبرابر شد. در این زمان شخصیت اصلی روزنامه‌ی بود که سانسورچیان آن را قلمرو و دیکتاتور مارکس می‌خواندند. روزنامه در ماه‌های آخر حیات خود از معروفیت ملی برخوردار شده بود. بعدها رابرت پروتزر که خود از همکاران روزنامه بود و بعدها از لیبرال‌های معروف شد چنین نوشت: «همه‌ی آزادفکران جوان، سرزنده یا به قول دولت همه‌ی استعداد‌های انقلابی که در آلمان و پروس وجود داشتند، پناهگاه خود را در این روزنامه یافته بودند. اینان در مبارزه‌ی خود از سلاح‌های بسیاری استفاده می‌کردند: گاه جدی، گاه با تمسخر، گاه عادلانه و گاه عوام‌پسندانه؛ امروز به صورت نثر، فردا در قالب شعر؛ لشکری که مبارزه‌ی پلیس و سانسور با آن بیهوده بود. مویسن، سرمایه‌دار صنعتی و از سرمایه‌گذاران روزنامه، بعدها درباره‌ی مارکس نوشت: «کارل مارکس، اهل تبریر، جوان ۲۴ ساله‌ی قدرتمندی بود که موهای سیاه و پر پشت او از چانه، دست‌ها، دماغ و گوش‌هایش بیرون می‌زد. مسلط، ناآرام، پر شور و آکنده از اعتماد به نفس و در عین حال بسیار صمیمی، جدی و عالم بود؛ دیالکتیک‌دان بی‌قراری که با نفوذ بی‌قرار یهودی‌اش یک‌یک دیدگاه‌های هگلی‌های جوان را به نتایج غامبی آن رسانده بود و حتی از همان موقع با مطالعات عمیق اقتصادی خود آماده‌ی گرویدن به کمونیسم بود.»^{۹۸}

اما مارکس در مقام جدید خود به عنوان سردبیر روزنامه احتیاط فراوانی از خود نشان می‌داد. اگسبورگ الگماینه تسایتونگ طی مقاله‌ی در شماره‌ی ۱۱ اکتبر خود راینیش تسایتونگ را متهم به طرفداری از کمونیسم کرده بود – شاید به تحریک هوفکین سردبیر پیشین روزنامه. پایه‌ی این اتهام انتشار دو مقاله در راینیش تسایتونگ بود: یکی درباره‌ی مسئله‌ی مسکن و آشکال حکومت کمونیستی و دیگری گزارش یک کنترانس که در ماه اکتبر در استراسبورگ برپا شده بود. طرفداران شارل فوریه در این کنترانس شرکت داشتند و نظرات آن‌ها طی مقاله‌ی به قلم موزس در روزنامه گزارش شده بود. نخستین کار مارکس پس از انتخاب به مقام سردبیری پاسخ دادن به این اتهام بود. جواب مارکس زیر عنوان «کمونیسم و اگسبورگ الگماینه تسایتونگ»، روز ۱۵ اکتبر نوشته شد. مارکس در جواب خود

در همان حال که طرفداری راینیش تسایتونگ را از کمونیسم مردود می‌شمرد، اگسبورگ الگماینه تسایتونگ را به دلیل کم‌بها دادن به چنین دیدگاه پراهمیتی مورد ملامت قرار داده و می‌نویسد: «اهمیت کمونیسم [تنها] در این نیست که در زمان حاضر برای فرانسه و انگلستان مسئله‌ی بسیار جدی است. کمونیسم چنان اهمیت اروپایی دارد که خود روزنامه‌ی اگسبورگ الگماینه تسایتونگ نیز از آن یاد کرده است. او سپس درباره‌ی تشابهی که در کنفرانس استراسبورگ میان نقش طبقه‌ی متوسط در انقلاب ۱۷۸۹ در برابر اشراف و نقش طبقه‌ی کارگر در آن زمان در برابر طبقه‌ی سرمایه‌دار شده بود، چنین می‌نویسد: «این واقعیت که طبقه‌ی که امروز صاحب هیچ چیز نیست خواهان شراکت در ثروت طبقات متوسط است، واقعیتی است که حتی صرف‌نظر از حرف‌های استراسبورگ (و با وجود سکوت اگسبورگ) در منچستر، پاریس و لیون بر همگان آشکار است.»

مارکس سپس فهرستی از نارسایی‌های اجتماعی در آلمان از جمله فقر، بی‌کاری، سرگشتگی تحصیل‌کرده‌ها و دربه‌دري کارگران در سایر کشورهای اروپایی ارائه می‌کند و از روزنامه می‌پرسد: چه راه‌حلی برای آن‌ها دارد؟ مارکس، سپس به راه‌حل خونین خود روزنامه اشاره می‌کند. «این که اگسبورگ الگماینه تسایتونگ و دوستان اشرافی آن بیش از راینیش تسایتونگ موجب اشاعه‌ی کمونیسم در آلمان می‌شوند. به عنوان نمونه، مارکس از مخالفت آن روزنامه با تقسیم زمین نام می‌برد و اشاره می‌کند: «این، همان اصل بنیانی قوریه است.» در دنباله‌ی مقاله می‌خوانیم:

<http://www.golshan.com>

راینیش تسایتونگ، که عقیده ندارد ایده‌های کمونیستی در شکل کنونی آن حتی واقعیت‌تئوریک داشته باشند و بنابراین از آن هم کم‌تر خواهان تحقق عملی آن‌ها است، و حتی آن‌ها را امکان‌پذیر نمی‌داند، این عقاید را مورد نقد همه‌جانبه قرار خواهد داد. اما از سوی دیگر برای اگسبورگ الگماینه تسایتونگ باید آشکار باشد که برخلاف جملات بی‌محتوای روزنامه‌اش نوشته‌های لرو (LEROUX)، کُنسیدران (Considerant) و از همه بالاتر اثر تیزهوشانه‌ی پرودون (مسالکیت چیست؟) را نمی‌توان با تفکرات سطحی و زودگذر نقد کرد، بلکه نیاز به مطالعه‌ی عمیق دارند. ما باید این آثار تئوریک را جدی بگیریم زیرا با این دیدگاه اگسبورگ الگماینه تسایتونگ موافق نیستیم که کمونیسم را نه در افلاطون، بلکه در آشنای گمنامی می‌یابد، که بدون داشتن شایستگی در برخی از عرصه‌های پژوهش علمی، تمام دار و ندارش را رها می‌کند و مطابق با آرزوهای پدر اِنفانتین ظرف می‌شوید و کفش رفقایش را تمیز می‌کند.^{۹۹}

متن این مقاله نشان می‌دهد که مارکس درحالی‌که از یک سو می‌خواهد روزنامه را از زیر ضربی رژیم پروس بیرون بکشد، از سوی دیگر نه تنها نمی‌خواهد به ایده‌ی کمونیسم حمله کند بلکه به طور تلویحی از آن دفاع می‌کند و روزنامه‌ی *اگسبورگ الگماینه تسایتونگ* را به خاطر بی‌اطلاعی از ایده‌ی کمونیسم ملامت می‌کند، اما خود نیز هنوز اطلاع عمیقی از این ایده کسب نکرده و هشدار او نه تنها به روزنامه‌ی رقیب بلکه به خودش تیز هست. مارکس، پس از نوشتن این مقاله از متن آن اظهار نارضایتی می‌کند و با پی‌گیری به مطالعه دربارہ‌ی سوسیالیسم و کمونیسم می‌پردازد.^{۱۰۰}

<http://www.golshan.com>

پاسخ اتهامات *اگسبورگ الگماینه تسایتونگ* انعکاسی از سیاست عمومی روزنامه بود یعنی فقر را مسئله‌ی اجتماعی و نه صرفاً سیاسی می‌دانست، اما طبقه‌ی کارگر را نه یک طبقه‌ی جدید بلکه قربانی بی‌گناه یک ساختار اقتصادی ناهنجار می‌دید.

کارگران آلمانی در این زمان اقلیتی پراکنده با پیش‌زمینه‌ی صنعتگری بودند که آرزوی دوران گذشته را داشتند. از این رو سوسیالیسم نه دز میان کارگران بلکه در میان روشنفکران نخبه‌ی دیده می‌شد که طبقه‌ی کارگر را عاملی برای تجدید ساختار اجتماعی می‌دیدند. سوسیالیسم فرانسوی در سال‌های دهه‌ی ۱۸۳۰ در آلمان شروع به نفوذ کرد و همان‌گونه که قبلاً اشاره شد لودویگ گال آموزگار دبیرستان مارکس نظرات شارل فوریه را در تریبلیغ می‌کرد. اما در برلین اشعار هاینه و کلاس‌های درس گنر شتوندگان فراوانی داشت. نخستین کتاب دربارہ‌ی کمونیسم توسط موزز هس، با نام *تاریخ مقدس بشریت* نوشته شد. او پس از آن که از کارخانه‌ی پدرش در کلن به پاریس فرار کرده تحت تأثیر افکار سوسیالیستی قرار گرفت. مطالب کتاب او عارفانه و از هم گسیخته بود اما آشکارا شکاف طبقاتی و آینده‌ی انقلاب پرولتری را ترسیم می‌کرد.

هس فردریش انگلس را به کمونیسم گرایاند و مطالب کمونیستی زیادی در راینیش تسایتونگ به چاپ رساند. یک سال پس از انتشار *تاریخ مقدس بشریت* خیاطی به نام ویلهلم وایتلینگ، که در میان مهاجران آلمانی در سوئیس و فرانسه فعال بود، جزوه‌ی با عنوان *بشریت آن‌چنان که هست و چنان که باید باشد* نوشت. کتاب *لحن مسیحایی* داشت و ثروتمندان و قدرتمندان را مورد حمله قرار می‌داد و آن‌ها را باعث و بانی بی‌عدالتی و نابرابری می‌دید و خواهان برابری و عدالت و آموزش و خوشبختی برای همگان بود.

از همه مهم‌تر کتاب *لورنز فن شتاین*، زیر عنوان *وضع کنونی سوسیالیسم و کمونیسم در فرانسه* بود. این کتاب در سال ۱۸۴۲ توجه زیادی را به خود جلب کرد. دولت آلمان فن شتاین را مأمور بررسی گسترش فکر سوسیالیستی در میان مهاجرین آلمانی در فرانسه کرده بود.

نویسنده گرچه هیچ گرایشی به سوسیالیسم نداشت، اما کتابش موجب گسترش این ایده و برانگیختن شور و شوق خیلی‌ها به این عقیده شد. <http://www.golshan.com>

فضای فکری کلن به ویژه آماده‌ی پذیرش دیدگاه سوسیالیستی بود. حتی لیبرال‌های ایالت راین، برخلاف منچستر، خود را موظف به انجام یک سلسله وظایف اجتماعی می‌دیدند. به‌طور مثال میوسن در منچستر از دیدن کاهش دستمزد کارگران سخت ناراحت شده و به عقاید سن‌سیمون‌گرویده بود. در هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ، مسایل اجتماعی توسط گروهی که موزس تشکیل داده بود بحث می‌شد. در این گردهمایی‌ها درباره‌ی مسایل روز و روزنامه‌ها بحث می‌شد. مارکس پس از انتقال به کلن به این محفل پیوست.^{۱۰۱} علاقه به این نشست‌ها به تدریج بالا گرفت و از این‌جا بود که مارکس دست به مطالعه‌ی منظم آثار سوسیالیست‌ها زد.

دومین مقاله‌ی متصل مارکس درباره‌ی مذاکرات مجلس محلی راین، که در روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ چاپ شد، درباره‌ی قانون دزدی چوب بود. مقاله در ماه اکتبر نوشته شد و سومین بخش از سلسله مقالاتی بود که مارکس از ماه آوریل تصمیم گرفته بود درباره‌ی نشست‌های این مجلس بنویسد. در منطقه‌ی راین جمع‌آوری چوب خشک توسط مردم - به ویژه دهقانان محل - به‌طور سنتی ممنوع نبود. بحران ارضی سال‌های ۱۸۲۰، محدودیت‌های قانونی در مقابل این سنت ایجاد کرد، به‌طوری که نزدیک به پنج‌ششم از کلّ خلاف‌های قانونی در منطقه‌ی راین در این مورد بود. به عبارت دقیق‌تر از ۲۰۷,۴۷۸ ادعای نامه، ۱۵۰,۰۰۰ مورد آن به دزدی چوب، عبور غیرمجاز از املاک و شکار مربوط بود. اکنون در مجلس پیشنهاد می‌شد که تنها مالکین زمین‌های جنگلی می‌توانند میزان خسارت در اثر دزدی چوب را معین کنند.

مارکس در این مقاله موضوعات را از نظر حقوقی و سیاسی مورد بحث قرار می‌دهد، بی‌آن‌که وارد تفصیل اقتصادی یا اجتماعی آن شود. بحث اصلی او این است که حقوق سنتی و عرفی برای مردم نوعی حق طبیعی و مشروع قائل می‌شود که باید رعایت شود. او می‌نویسد: ما خواستار حقوق سنتی و عرفی برای فقرا هستیم، حقوقی که تنها خصلت محلی ندارد بلکه حقوق مرسوم و معمول فقرا در همه‌ی کشورهاست. از آن هم فراتر رفته و بر این عقیده هستیم که حقوق عرفی و مرسوم، بنا به ماهیت، تنها می‌تواند حق این نهمیدست‌ترین و نادرترین توده‌های جامعه باشد.^{۱۰۲}

او در برابر دفاع سخنگویان مجلس از مالکیت خصوصی می‌نویسد:

بعضی چیزها نمی‌توانند به مالکیت خصوصی درآیند، مگر آن‌که عدالت زیر پا گذاشته شود.

و سپس از زبان پرودن می‌نویسد:

اگر هر تجاوز به مالکیت بدون استثنا و بدون مشخص کردن دقیق آن دزدی نامیده شود آیا همه‌ی مالکیت‌های خصوصی دزدی نیست؟ آیا من از طریق مالکیت خصوصی خود فرد دیگری را از این دارایی محروم نمی‌کنم؟ و به حق مالکیت او تجاوز نمی‌کنم؟

مارکس در این مقاله، با تمام قوا و با دیدی عدالت‌خواهانه به حمایت از تهیدستان برضد ثروتمندان و مالکیت خصوصی برمی‌خیزد و می‌نویسد:

بی‌رحمی صفت مشخصه‌ی قوانینی است که به دلیل بزدلی وضع شده‌اند، چرا که بزدلی زمانی مؤثر تواند شد که بی‌رحم باشد. اما منافع خصوصی همیشه بزدلانه‌اند، چرا که قلب و روح آن‌ها امری است ظاهری که هر زمان می‌تواند دور انداخته شود، و چه کسی با از دست دادن قلب و روحش بر خود نمی‌لرزد؟^{۱۰۴}

به نظر مارکس، روابط اجتماعی به یک «بت‌واره» تبدیل شده‌اند. اشیای بی‌جان تسلطی رازآمیز بر انسان‌های زنده پیدا کرده‌اند. مناسبات طبیعی تسلط و تصرف معکوس شده‌اند و به جای این که انسان‌ها بر چوب ملط باشند، چوب سرنوشت انسان‌ها را تعیین می‌کند. به نظر مارکس، این غیرانسانی شدن مناسبات نتیجه‌ی این توصیه‌ی روزنامه‌ی دولتی پرویشیات تسایتونگ به قانون‌گذاران است که «قانون‌گذار هنگام وضع قانون درباره‌ی چوب و الوار باید تنها به چوب و الوار فکر کند، نه آن که کوشش کند هر مسئله‌ی مادی را به شکل سیاسی آن — یعنی در ارتباط با مجموعه‌ی پیچیده‌ی بی‌خرد و اخلاقی مدنی دولت — حل کند». ارزیابی مارکس از مجلس محلی و اعضای قانون‌گذار آن، نشان‌دهنده‌ی دیدگاه او در این مرحله از زندگی سیاسی‌اش است. او در صفحات پایانی مقاله، می‌نویسد:

بنابراین، مجلس ایالتی مأموریت خود را تمام و کمال انجام داد. این مجلس، بنا به وظیفه‌ی خود منافع خاصی را نمایندگی می‌کرد و هدف نهایی خود را حفظ این منافع قرار داد. این که با این کار قانون را لگدمال کرده، بی‌آمد ساده‌ی این وظیفه است، چرا که منافع خصوصی اینا به ماهیت خود کور، نامعادل و یک‌سویه است

و در یک کلام غریزه‌ی طبیعی مخالف با قانون است و آیا مخالف با قانون، می‌تواند قانون وضع کند؟ منافع خصوصی در مقام قانون‌گذار همان قدر می‌تواند قانون وضع کند که آدم لالی با شیپوری دراز حرف بزند.^{۱۰۵}

این جملات دیدگاه مارکس را نسبت به قانون و دولت نشان می‌دهند؛ دیدگاهی که کاملاً از هگل پیروی می‌کند. تنها تفاوت در آن است که مارکس برخلاف پیروان ارتدکس هگل دولت پروس را به عنوان دولت ایده‌آل مورد ستایش قرار نمی‌دهد. مارکس در این هنگام دولت را چون سامانه‌ی عالی می‌بیند که آزادی‌های حقوقی، اخلاقی و سیاسی در چارچوب آن تحقق می‌یابند و فرد شهروند از قوانین دولت همچون قوانین طبیعی خرد خویش و عقل انسانی خود تبعیت می‌کند.^{۱۰۶}

مارکس در این مقاله، در چارچوب قانون، از عهده‌ی پاسخ به بحث‌های مجلس ایالتی راین برآمد و حتی اگر در این سلسله مقالات بخش مربوط به شکار و عبور از جنگل‌ها را می‌نوشت - که هیچ‌گاه فرصت نوشتن آن‌ها را نیافت - باز هم بحث او می‌توانست پایه‌ی محکمی داشته باشد. اما مقاله‌ی پنجم او که قرار بود در مورد تقسیم زمین باشد، شاید در این چارچوب قادر به ارائه‌ی بحث قانع‌کننده‌ی نبود.

مارکس با بورژوازی آلمان در مورد تقسیم زمین میان دهقانان موافق بود، اما سوسیالیست‌های فرانسوی ثابت کرده بودند که تقسیم نامحدود زمین سبب پیدایش پروتاریایی در مانده شده است. مارکس اگر می‌خواست با این مسئله دست و پنجه نرم کند، می‌بایست ابتدا سوسیالیسم را مطالعه کند - و بر این مسئله آگاه بود. اما برای بحث درباره‌ی تقسیم زمین حتی مطالعه‌ی سوسیالیسم نیز کافی نبود.

<http://www.golshan.com>

به درستی می‌توان گفت که اندیشیدن به این مقاله و نوشتن آن نقطه‌ی عطفی در تفکر و کار پژوهشی مارکس بود و او را مجبور کرد که به مطالعه‌ی عمیق اقتصاد سیاسی بپردازد - کاری که بخش اعظم تلاش او را در ادامه‌ی زندگی‌اش به خود اختصاص داد. سال‌ها بعد در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی، نوشت:

در سال‌های ۴۳-۱۸۴۲ به عنوان سردبیر راییش تسایونگ، برای نخستین بار با این تجربه‌ی خجالت‌آور روبه‌رو شدم که می‌بایست در بحث‌های به اصطلاح مربوط به منافع مادی شرکت می‌کردم. مذاکرات مجلس ایالتی راین درباره‌ی دزدی چوب و تقسیم زمین؛ جدل‌های رسمی که آقای شاپر استاندار ایالت راین برضد روزنامه‌ی راییش تسایونگ درباره‌ی شرایط دهقانان موزل آغاز کرده

بود و بالاخره بحث‌های مربوط به تجارت آزاد و تعرفه‌های گمرکی حمایتی برای نخستین بار این فرصت را به من داد تا فکر خود را متوجه مسایل اقتصادی کنم.^{۱۰۷}

مارکس در همین مقدمه به معلومات ناچیز خود درباره‌ی سوسیالیسم در آن زمان نیز اذعان می‌کند.

<http://www.golshan.com>

مسئله‌ی دیگری که مارکس به‌عنوان سردبیر روزنامه در آن هنگام با آن روبه‌رو شده بود، شیوه‌ی رفتار دوستان سابقش در برلین بود. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، گروه «آزادگان» توسط بخشی از همگلی‌های جوان ساکن برلین در اوایل ۱۸۴۲ به وجود آمد. ادگار باوئر، ادوارد مین (E. Meyen)، لودویگ بوهل، ماکس اشترنر و فردریش انگلس اعضای اصلی آن بودند. آن‌ها «باشگاه دکترها» را به جمع روشنفکری‌یی تبدیل کرده بودند که انتقادشان نسبت به نظام حاکم انتزاعی، فاقد محتوای انقلابی و ماورای رادیکال بود. نوشته‌های آنان بیشتر جنبه‌ی خودنمایی و فخرفروشی داشت. مارکس فکر می‌کرد چون برونو باوئر در برلین است از این سفاهت‌ها جلوگیری خواهد کرد. غافل از آن که خود او مرجع تقلید آن‌ها بود. ژنده‌پوشی، برپا کردن معرکه در فاحشه‌خانه‌ها و میخانه‌ها و آزار کشیشان همه و همه اثرات مخربی بر کار روشنفکری ایشان داشت. در صفحات آینده خواهیم دید که مارکس در نامه‌های خود به آرنولد روگه چه گونه از رفتار آنان شکایت می‌کند.

اما قطع رابطه با گروه «آزادگان» در نوامبر ۱۸۴۲ به دنبال مسافرت هروگ و روگه به برلین و مشاهده‌ی اوضاع از نزدیک صورت گرفت. هروگ، شاعر ترقی‌خواه که در آن ایام به سراسر آلمان مسافرت می‌کرد، در کلن با مارکس دوستی برقرار کرد و در درسدن روگه را ملاقات کرد. این دو در برلین به هیچ‌رو ویژگی‌های شایسته و جالبی را از گروه «آزادگان» شاهد نبودند. به‌طور مثال برونو باوئر خواستار آن بود که دولت، مالکیت خصوصی و خانواده همه از میان برداشته شوند، بدون آن که پی آمده‌های آن در نظر گرفته شود. هروگ با نظرات آن‌ها به مخالفت برخاست و با توافق روگه خواستار چاپ بیانیه‌یی شد مبنی بر این که اعضای گروه «آزادگان» هرچند از نظر فردی انسان‌های خوبی هستند اما رمانتیسم سیاسی، خود بزرگ‌بینی و فخرفروشی آن‌ها به اهداف آزادی‌خواهان لطمه می‌زند. مارکس این نامه را در رایتیش تسایتنوگ چاپ کرد و از آن پس مورد حمله‌ی مین که اکنون سخنگوی آنان شده بود قرار گرفت. در ابتدا به این حملات با خونسردی جواب داد تا شاید توافق سازنده‌یی را با آن‌ها ممکن سازد. او به آرنولد روگه می‌نویسد:

از آنان خواستم تا کم‌تر به شکایت‌های مبهم بپردازند و جملات پرطمطراق

نویسند، کم‌تر فخر فروشی کنند و مایل مشخص را موشکافانه‌تر بنویسند و دانش عملی بیشتری در مورد مسایل مطروحه به دست آورند. به آنان گفتم که به نظر من قاچاقی جزم‌های کمونیستی و سوسیالیستی، که با نگاه کاملاً جدیدی به دنیا می‌نگرد و تبدیل آن به انتقادهای سرسری و نمایشی مهیج و غیره نه تنها نادرست که غیراخلاقی است. کمونیسم را باید مورد بحث قرار داد و سپس با روشی کاملاً متفاوت و تمام و کمال مورد استفاده قرار داد.

<http://www.golshan.com>

این نکات نشان می‌دهد که اصول مارکس در گرداندن روزنامه چه بوده است. اما پیش از آن که این پیام‌ها به آنان برسد، مارکس نامه‌ی سرزنش‌باری از مین دریافت کرد مبنی بر این که باید هرگونه احتیاط را در برابر رژیم کنار گذاشت. مارکس از این نامه سخت دل‌گیر می‌شود و به روگه می‌نویسد: «تمام این‌ها نشانه‌ی یک خودخواهی و حشناک است.» سپس شکایت می‌کند که چه گونه از یک سر مأمورین سانسور و سهام‌داران روزنامه سخت به او فشار می‌آورند و از سوی دیگر «آزادگان» خواهان چاپ مقالات بی‌معنای خود هستند و در این حال او وظیفه دارد روزنامه را حفظ کند. این دلخوری‌ها میان مارکس و گروه آزادگان، سرانجام موجب قطع رابطه‌ی هیشگی شد. این گروه بعدها سرنوشت سیاسی عم‌انگیزی پیدا کرد و اکثرشان به‌نوعی تسلیم نظام حاکم شدند.

از طرف دیگر روزنامه سخت زیر فشار دولت بود. دولت در سراسر تابستان زندگی را بر روزنامه سخت کرده بود و فکر می‌کرد که به مرگ طبیعی از میان خواهد رفت. دولت پروس در عین حال نمی‌خواست در جنوب غربی آلمان که تازه آن را به خود ملحق کرده بود نارضایی ایجاد کند. استاندار راین، فن شاپر، در گزارش ۸ اوت خود به برلین تیراژ روزنامه را ۸۸۵ شماره ذکر می‌کند. مارکس ۱۵ اکتبر سردبیر می‌شود و ۱۰ نوامبر شاپر گزارش می‌دهد که تیراژ روزنامه به ۱۸۲۰ نسخه رسیده و لحن روزنامه نیز هر روز خصمانه‌تر می‌شود. افزون بر آن، در این زمان، متن لایحه‌ی به‌عقابت ارتجاعی طلاق به دست روزنامه افتاد و آن را به چاپ رساند. این کار سخت موجب خشم مسئولین دولت شد. این لایحه کار صدور طلاق را مشکل‌تر می‌کرد و افشای آن موجب خشم مردم می‌شد. این مسئله شخص شاه را برآشفست. دولت از روزنامه خواست نام فرستنده‌ی لایحه را افشا کند، اما روزنامه از این کار سرباز زد. بنابراین چون دولت موقعیت را برای بستن روزنامه نامساعد دید، فن گرولاخ، فرماندار کلن، در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۲ از ناشر خواست عذر روتنبرگ را از هیئت تحریریه بخواهد و سانسورچی روزنامه را نیز که شخص خرفتی بود عوض کردند.^{۱۰۸} رنار، ناشر روزنامه، عذر روتنبرگ را

خواست اما در عین حال در مقابل بستن روزنامه دست به اعتراض زد. نامه‌ی اعتراض آشکارا به خط مارکس است. متن نامه از این جهت جالب است که نویسنده در آن کوشش دارد از طریق نشان دادن خدمات روزنامه به دولت و تقویت دولت پروس و غیره روزنامه را از تعطیل شدن نجات دهد. در این نامه یک‌یک اتهامات صادره از طرف دولت، چه در مورد برانگیختن سمپاتی نسبت به فرانسه و چه داشتن گرایشات غیرمذهبی و غیره، رد شده و ادعا می‌شود که روزنامه از اصول کلی مقررات سانسور تبعیت کرده است. به‌طور مثال در آن قول داده می‌شود به شرط آن که روزنامه‌های دیگر از درج مسایل مربوط به مذهب خودداری کنند، این روزنامه نیز از چاپ مسایل در این زمینه خودداری خواهد کرد.^{۱۰۹} به قول فرانتس مهرینگ، «در واقع، بر پایه‌ی این نامه نمی‌توان گفت که مارکس اصول صداقت را زیر پا گذاشته باشد، چرا که مقالاتی در روزنامه برای کمک فکری به وحدت آلمان چاپ شده بود. با این همه به قول مهرینگ، «نمونه‌ی دیگری از این نامه را در زندگی مارکس نمی‌توان یافت.»^{۱۱۰}

جواب فن شاپر به این نامه سر بالا بود، چرا که با وجود اخراج روتنبرگ به روزنامه هشدار داده شده بود که رفتار دولت با آن‌ها بستگی به شیوه‌ی رفتار روزنامه خواهد داشت و به روزنامه تا ۱۲ دسامبر فرصت داده شد تا سردبیر دیگری انتخاب کند. اما در این فاصله اتفاق دیگری افتاد و دو مقاله توسط یکی از خبرنگاران روزنامه در مورد فقر دهقانان موزل به دخر روزنامه فرستاده شد. فن شاپر اطلاعات موجود در این مقالات را اصلاح کرد که مورد پذیرش روزنامه قرار گرفت. اما مارکس به‌طور مستقل شروع به جمع‌آوری آمار و ارقام در این زمینه کرد و در اواسط ژانویه مقالاتی را درباره‌ی موزل نوشت. در این مقالات نشان داده می‌شد که دولت با بی‌رحمی جلوی شکایات دهقانان را گرفته است. این مسئله مقامات دولت را شرمزده کرد اما در عوض مایه‌ی مسرت آن‌ها شد زیرا در ۲۰ ژانویه ۱۸۴۳ کابینه در حضور شاه تصمیم به بستن روزنامه گرفت.

از سوی دیگر، در اواخر ۱۸۴۲ اتفاقات دیگری افتاده بود که رئوس آن به قرار زیر است: روزنامه‌ی لایپزیگر الگماینه تسایتونگ نامه‌ی اعتراض آمیز هرورگک به شاه را بی‌اطلاع نویسنده چاپ و منتشر کرد؛ یوهان جاکوبی به حکم دادگاه عالی پروس آزاد شد و سالنامه‌ی آلمانی نیز اعلام کرد که «دموکراسی با تمام مشکلات عملی آن» باید جاری گردد. سالنامه‌ی آلمانی بلافاصله توقیف شد و لایپزیگر الگماینه تسایتونگ نیز برای مدت کوتاهی بسته شد.

اما به رایتیش تسایتونگ به دلیل سهام‌داران بانفوذش اجازه دادند تا آخر ماه مارس ۱۸۴۳ به کار خود ادامه دهد. اما در عین حال شدت سانسور بر آن دوچندان شد. فشار بر روزنامه توهین به مردم تلقی شد و تیراژ آن در این ایام به ۳۲۰۰ شماره رسید و توماری با هزاران

اعضا به دفاع از روزنامه به برلین فرستاده شد. اما دولت هیچ کوتاه نیامد و تومار را نادیده گرفت. مسئله‌ی دردناک‌تر این بود که سهام‌داران سردبیر را زیر فشار گذاشتند که کوتاه بیایند تا شاید جلوی بسته شدن روزنامه گرفته شود. این مسئله‌ی اخیر موجب شد که مارکس روز ۱۷ مارس از پُست خود استعفا دهد.

<http://www.golshan.com>

سن پل (St. Paul)، آخرین سانورچی روزنامه، ناخواسته احترام عمیقی برای مارکس قائل بود و تصمیم مارکس به استعفا و مسافرت به خارج از آلمان را به دولت گزارش داد. وی در ۱۸ مارس در گزارش خود به دولت می‌نویسد: «دکتر مارکس، رهبر فکری کل مؤسسه، دیروز به طور قطع استعفا داد و اُپنه‌ایم که فرد معتدل اما بی‌اهمیتی است، سردبیری را به عهده گرفت... امروز من حتی یک‌چهارم روزهای پیش وقت صرف سانسور نکردم.»^{۱۱۱} مارکس در این موقع به روگه می‌نویسد:

از تصمیم دولت در تعطیل کردن روزنامه متعجب نشدم. می‌دانم که از همان ابتدا درباره‌ی مقررات سانسور چه فکر می‌کردم. آنچه اکنون روی داده است، چیزی نیست جز پی‌آمد منطقی این دستورالعمل‌ها. سرکوب راینیش تسایونگ را شاهده‌ی بر پیشرفت آگاهی سیاسی می‌دانم و از این رو استعفا می‌دهم. به هر تقدیر، فضا داشت برای من بیش از اندازه حقیقت‌آور می‌شد. کنار کردن برده‌وار و جنگیدن با نیش سوزن به جای مبارزه با شمشیر چیز زشتی است — حتی اگر در راه آزادی باشد. از ریاکاری، حماقت و بی‌رحمی مسئولین و تسلیم‌طلبی و ظفره‌رفتن و سرخم کردن و مواز ماست کشیدن خودمان خسته شده‌ام و اکنون دولت آزادی مرا به من بازگردانده است. دیگر کاری در آلمان نمی‌توانم انجام دهم. انسان در این جا خود را خوار و خضیف می‌کند.^{۱۱۲}

فعالیت مارکس در راینیش تسایونگ در همان حال که کاری جدی و پر مسئولیت بود موجب انبساط خاطر او هم می‌شد. هنگامی که به سردبیری رسید، سانورچی مرد خرفتی بود که یک‌بار تبلیغی در مورد کمندِ الهی را سانسور کرده بود. از او پرسیده بودند چرا؟ گفته بود: «چیزی که الهی باشد کمیدی بردار نیست؛ پس از آن که مقامات بالاتر او را به خاطر بی‌توجهی به مطالب مهم‌تر توییح کردند، فوئ داده بود حال که نان او را می‌خواهند آجر کنند، او هم همه چیز را قیچی خواهد کرد. مارکس به یکی از دوستانش داستان زیر را درباره‌ی این سانورچی نقل کرده بود: آقای سانورچی همراه با خانم و دختر دم بخت خود به مهمانی رقص مهمی که فرماندار منطقه در آن حضور داشت، دعوت شده بود. پیش از رفتن به مهمانی

می‌بایست کار سانور روزنامه را تمام می‌کرد. اثنا درست در آن شب نمونه‌های چاپی دیر به اداره‌ی روزنامه رسیدند. سانورچی که از خشم دیوانه شده بود، نزدیک ساعت ۱۱ شب پیش از رفتن به مهمانی با کالسکه‌ی خود به آپارتمان مارکس که فاصله‌ی زیادی از آن‌جا داشت می‌رود. پس از آن که مدت زیادی به در می‌کوبد مارکس سر خود را از پنجره‌ی طبقه‌ی سوم بیرون می‌آورد ببیند کیست. سانورچی فریاد می‌زند: «نمونه‌های چاپی! مارکس از بالا فریاد می‌زند: «خبری نیست!» و بعد با همان صدای بلند می‌گوید: «واستی فردا از روزنامه هم خبری نیست!» و پنجره را می‌بندد. سانورچی که زبانش بند آمده بود آن‌جا را ترک می‌کند و فردا روزنامه بدون سانور بیرون می‌آید.^{۱۱۳}

<http://www.golshan.com>

در هفته‌های پایانی سال ۱۸۴۲ مارکس دو مقاله‌ی پراعمیت در راینیش تسایتونگ منتشر می‌کند: یکی پاسخی است به «ضمیمه‌ی شماره‌های ۳۲۵ و ۳۳۶ گسبورگ الگماینه تسایتونگ درباره‌ی کمیون شورتی پروس» و دیگری «درباره‌ی لایحه‌ی طلاق». مقاله‌ی نخست که در ماه دسامبر چاپ شد، پاسخی بود به مقالات مندرج در روزنامه‌ی گسبورگ الگماینه تسایتونگ که هدف آن توجیه کوشش دولت مرکزی پروس در برپایی مجلس سراسری آلمان برای حاکم ساختن قانون اساسی پروس بر سراسر کشور بود. مارکس در این مقاله به دلایل تاکتیکی چنان بحث می‌کند که گویی جدن او بر ضد نظرات مطبوعات محافظه کار درباره‌ی نهادهای دولتی پروس است و نه بر ضد خود این نهادها. با این تاکتیک مارکس توانست این نهادها را به شدت زیر انتقاد گیرد، به افشاگری درباره‌ی آن‌ها پردازد و نشان دهد که از نظر قانونی ساختگی و دروغین اند. این کمیسیون توسط مجالس محلی و از نمایندگان این مجالس انتخاب می‌شد (بر پایه‌ی امتیاز و وابستگی طبقاتی) و یک جمع شورتی را به وجود می‌آورد به نام «کمیسیون‌های متحده». برنامه‌ی فردریک ویلیام چهارم این بود که از طریق این مجمع ساختگی مالیات‌های جدید وضع کند و وام‌های جدیدی بگیرد.^{۱۱۴}

مقاله‌ی دوم، «درباره‌ی لایحه‌ی طلاق» است؛ لایحه‌ی فوق صدور طلاق را بسیار مشکل می‌کرد و راینیش تسایتونگ با تمام توان خود به مخالفت با آن برخاسته بود. در واقع، چاپ متن سزای لایحه از سوی روزنامه و امتناع آن از نام بردن منبع ارسال سند یکی از علل تعطیلی روزنامه بود. در این مقاله تنها در آن‌جا با لایحه‌ی جدید موافقت می‌شود که «قوانین موجود پروس را درباره‌ی مسئله‌ی ازدواج، غیر اخلاقی و زشت می‌خوانند». مارکس، پس از برشمردن کاستی‌ها و نقایص لایحه‌ی جدید، در ۵ مورد از جمله این که «به جای اصلاح قوانین ازدواج و طلاق، تنها تجدیدنظر در آن دیده می‌شود و به این ترتیب اساس قوانین پروس بر جای می‌ماند»، به تحلیل متن قانون پرداخته و قانون‌گذار را به دانشمند علوم طبیعی تشبیه می‌کند که

قوانین طبیعت را نمی‌سازد، اختراع نمی‌کند، بلکه تدوین می‌کند. سپس با بیان دیدگاه هگل درباره‌ی ازدواج می‌نویسد: ازدواج، فی‌نفسه بنا به مفهوم آن انحلال‌ناپذیر است، اما تنها فی‌نفسه، یعنی بنا به اصل و مفهوم‌اش. این امر هیچ چیز ویژه‌یی را درباره‌ی ازدواج بیان نمی‌کند. تمام روابط معنوی، اصالتاً و طبق مفهوم خود، انحلال‌ناپذیرند اما به شرطی که حقیقی بودن (اصیل بودن) آن‌ها پیش فرض گرفته شود. یک دولت حقیقی، یک ازدواج حقیقی، یک دوستی حقیقی غیرقابل انحلال است. اما هیچ دوستی، هیچ ازدواجی و هیچ دوستی‌یی به‌طور کامل با مفهوم خود تطابق ندارد و از این‌رو مانند دوستی واقعی حتی در خانواده، دولت واقعی در تاریخ جهان و یا ازدواج قابل انحلال است. هیچ هستی معنوی با جوهر خود تطابق کامل ندارد یا دست‌کم ناچار به تطابق کامل با آن نیست. همان‌گونه که در طبیعت هر جا که هستی تطابق خود را با وظیفه‌اش از دست می‌دهد دچار پوسیدگی و مرگ می‌شود، درست به همان‌گونه که تاریخ تصمیم می‌گیرد یک دولت چه اندازه از ایده‌ی (مفهوم) دولت فاصله گرفته و شایسته‌ی ماندن نیست، به همان ترتیب نیز دولت تصمیم می‌گیرد در چه شرایطی ازدواج موجود دیگر یک ازدواج نیست. طلاق چیزی نیست جز بیان این واقعیت که ازدواج مورد بحث ازدواجی مرده است که وجود آن یک ظاهر و یک فریب است. آشکارا نه تصمیم خودسرانه‌ی قانون‌گذار و نه تعامیل خودسرانه‌ی افراد بلکه تنها ذات موضوع می‌تواند تعیین کند که آیا ازدواج مرده است یا خیر.^{۱۱۵}

در ژانویه‌ی ۱۸۴۳ مارکس دو مقاله‌ی مفصل دیگر برای روزنامه نوشت: یکی در دفاع از لایپزیگر الگماینه تسایتونگ که تازه از سوی دولت توقیف شده بود و دیگری در مورد موکاران منطق‌هی موزل و در دفاع از مقالات قبلی خبرنگار روزنامه که فن شاپر اطلاعات او را زیر سوآل کشیده بود. همان‌طور که پیش از این اشاره شد، دولت آلمان در اواخر ۱۸۴۲ فشار بر مطبوعات مخالف را تشدید کرد. طبق فرمان ۲۸ دسامبر ۱۸۴۲ انتشار لایپزیگر الگماینه تسایتونگ ممنوع شد، چرا که در شماره‌ی ۲۴ دسامبر آن نامه‌یی از جورج هیروگک، شاعر ترقی‌خواه، به فردریک چهارم چاپ شد که در آن شاه متهم به نقض عهد خود در مورد آزادی مطبوعات شده بود. دفاع راینیش تسایتونگ از لایپزیگر الگماینه تسایتونگ در حالی که خود سخت زیر فشار بود نیاز به شجاعتی ویژه داشت. هریک از بخش‌های این مقاله که در ۷ شماره‌ی روزنامه، میان اول تا ۱۶ ژانویه‌ی ۱۸۴۳، به چاپ رسید، عنوان مستقل خود را داشت.

<http://www.golshan.com>

مارکس در بخش اول مقاله به نام «ممنوعیت لایپزیگر الگماینه تسایتونگ در قلمرو دولت پروس» پس از برشمردن اتهامات اصلی دولت برضد این روزنامه‌ی جدید مبنی بر شایعه-

پراکنی، بی‌ملاحظگی، عدم بلوغ و فعالیت‌های زیان‌بار می‌نویسد:

مطبوعات چیزی جز ازبان [مردم] نیستند و نباید هم باشند و مسلماً این ازبان اغلب اوقات بیان پر احساس، اغراق‌آمیز و پر اشتباه افکار و احساسات روزانه‌ی مردمی است که به واقع چون مردم می‌اندیشند. بنابراین، مطبوعات مانند خود زندگی پیوسته در حال شدن است و هیچ‌گاه در حالت بلوغ نیست. مطبوعات ریشه در مردم دارند و نسبت به بیم و امیدهای آنها، عشق و نفرت و غم و شادی‌هایشان حساسیتی صادقانه دارند. هر آنچه از بیم و امیدهای او شنیدند، با صدای بلند اعلام می‌کنند و قضاوت خود را با قدرت، سرشار از شور و حرارت و به گونه‌ی یکجانبه، بنا به احساسات و اندیشه‌های خود در آن لحظه‌ی معین ارائه می‌دهند. آنچه در مورد داده‌ها و قضاوت‌های ارائه شده‌ی امروزشان خطاست، فردا رد می‌کنند.

مارکس با این استدلال، دلایل دولت را در متنوعیت آن روزنامه محکوم می‌کند. دیگر بخش‌های مقاله بیشتر به شکل جدل در پاسخ به روزنامه‌های طرفدار دولت است که بتن آن روزنامه را تأیید کرده‌اند.

دلیل نوشتن مقاله‌ی دوم از این قرار بود که راینیش تسایتونگ در ماه دسامبر دو مقاله درباره‌ی موکارات موزل انتشار داده بود که استاندار متطقه را سخت برآشت. این دو مقاله به تشویق مارکس توسط حقوق‌دان ترقی‌خواه، پی. آی. کوبلنز (P.I. Coblenz)، با عنوان «از موزل» نوشته شده بود و هدف آن معطوف ساختن توجه مردم به سختی‌ها و رنج‌های دهقانان موزل و بی‌رحمی مأموران دولت و بی‌توجهی نسبت به شکایات آنها بود. واکنش فن شاپر به صورت دو یادداشت به روزنامه بود که در آنها هم اطلاعات مقالات مزبور را زیر سؤال می‌برد و هم از رفتار مأموران دولت دفاع می‌کرد. روزنامه هر دو یادداشت را در شماره‌ی ۱۸ دسامبر خود به چاپ رساند. فن شاپر در این یادداشت‌ها خواستار پاسخ به برخی سوالات خود گردیده بود. از آن‌جا که کوبلنز نتوانست پاسخ قانع‌کننده‌ی به سوالات فن شاپر دهد و از مقالات خود دفاع کند، مارکس مسئولیت پاسخ به سوالات فن شاپر را خود به عهده گرفت. مارکس قرار بود به پنج پرسش پاسخ دهد. در این مقاله، تنها به دو پرسش پاسخ داده می‌شود. سانورچی از ادامه‌ی انتشار بقیه‌ی مطلب جلوگیری کرد.^{۱۱۶} عنوان مقاله «تأیید گزارش خبرنگار موزل» است. مقاله که مستدل و دارای جزئیات فراوان است، به نظر مارکس یکی از دلایل تعطیل روزنامه از سوی دولت بود.

مارکس در بحث کلی مقاله مطلبی را مطرح می‌کند که نشان از دید ماتریالیستی او دارد: در بررسی وضعیتی که مربوط به دولت می‌شود، این وسوسه پیش می‌آید که ماهیت عینی شرایط فراموش گردد و همه چیز بر پایه‌ی اراده‌ی افراد دست‌اندرکار توضیح داده شود. درحالی‌که شرایطی وجود دارد که تعیین‌کننده‌ی اعمال افراد عادی و مسئولین امور است. و این شرایط، به همان اندازه خارج از اراده‌ی آنهاست که نفس کشیدن انسان. اگر از همان ابتدای بحث این دیدگاه عینی را اتخاذ کنیم، در آن صورت نیک خواهی یا بد خواهی را به این یا آن نسبت نخواهیم داد، بلکه در جایی که به نظر می‌رسد فقط افراد دست‌اندرکار هستند، تاثیر شرایط را درک خواهیم کرد.^{۱۱۷}

<http://www.golshan.com>

مارکس سپس با استناد به گزارشات مأمورین دولت و با نقل قول‌های گسترده و ذکر جزئیات آنها، شرایط فقر و رنج دهقانان منطقه‌ی موزل را نشان می‌دهد. سپس با احتیاط اما به تفصیل راجع به دولت و بوروکراسی بحث می‌کند و این‌که چرا دستگاه اداری در چارچوب تصورات خود محصور است و درحالی‌که می‌خواهد در راه رفاه مردم قدم بردارد ناتوان از این کار است و به جای آن که چارچوب قوانین خود را عوض کند، به این نتیجه‌ی قطعی می‌رسد که مردم تحت قوانین و مقررات آن باید خود را عوض کنند. بر این پایه، نکته‌به‌نکته اثبات می‌کند که دولت با دهقانان در موارد مختلف چه گونه رفتار کرده است. مارکس در این بحث و استدلال‌های خود دولت و دستگاه اداری را منبعث از طبقات اجتماعی نمی‌بیند و شیوه‌ی عملکرد آنها را نتیجه‌ی طرفداری از طبقه‌ی خاصی نمی‌داند. به سخن دیگر، مارکس در این مقاله وضع بد دهقانان را نه ناشی از ساخت طبقاتی جامعه، بلکه نتیجه‌ی یک نظام اداری نابه‌نجار می‌بیند. مارکس در این جا باز هم از سنن و رسوم معمول جامعه طرفداری می‌کند و نظرش این است که قوانین باید این رسوم معمول جامعه را تسهیل کند:

[دهقان ساکن موزل] آگاه آگاهانه و گاه ناآگاهانه احساس می‌کند که دستگاه اداری برای خدمت به کشور است، نه کشور برای خدمت به دستگاه اداری؛ اما اگر قرار باشد که کشور عرف‌ها و رسوم خود را دگرگون کند و کار و شیوه‌ی مالکیت را آن‌چنان که مناسب دستگاه اداری است تغییر دهد، این رابطه شکل معکوس به خود می‌گیرد.^{۱۱۸}

مارکس، در واقع، حق مالکیت خصوصی دهقانان را حقی طبیعی می‌داند و عقیده دارد که

قوانین باید چنان طبیعی باشند که از این حق طبیعی دفاع کنند، درحالی که دستگاه بوروکراسی به دلیل شرایط دیوانسالاری با چنین حقی در تضاد قرار می‌گیرد. مارکس پس از برشردن اختلاف‌ها و تضادهای لاینحل میان مردم و دیوانسالاری به این نتیجه می‌رسد که:

برای حل این مشکل، هم حاکمان و هم اتباع یک کشور به یک اندازه به عنصر سومی نیاز دارند، عنصری که سیاسی است اما رسمی نیست و از این رو پیش-فرض‌های آن دیوانسالارانه نیست؛ عنصری که ماهیت مدنی دارد، بی‌آن که به منافع خصوصی و نیازهای فوری آن وابسته باشد. این عنصر مکمل که مغز شهروندی دولت و قلب شهروندی [ساده] را دارد، همانا مطبوعات آزاد است. در قلمرو مطبوعات، هم حکومت‌کنندگان و هم اتباع یک کشور به‌طور یکسان، این فرصت را دارند که اصول و خواسته‌های یکدیگر را به نقد کشند، نه در شرایط تبعیت بلکه با شرایط برابر شهروندان دولت؛ شهروندانی که دیگر در حکم فرد نیستند بلکه نیروهای فکری و مدافعین خرد اند.^{۱۱۹}

<http://www.golshan.com>

و در ادامه‌ی دفاع از مطبوعات آزاد می‌نویسد:

برخورد مطبوعات با شرایط زندگی مردم نه تنها پایه در عقل و خرد دارد بلکه همچنین مبتنی بر احساس نیز هست. بنابراین نه تنها به زبان هوشمندانه قضاوتی ادا می‌شود که خود را از این شرایط جدا کرده است، بلکه زبان پرشور خود شرایط نیز هست؛ زبانی که نمی‌توان و نباید انتظار آن را در گزارش‌های رسمی داشت.^{۱۲۰}

مارکس در این مقاله دوباره به‌طور مفصل مثله‌ی آزادی مطبوعات را مطرح و قوانین سانسور ۱۷۸۸ و ۱۸۱۹ را نقل می‌کند و با مقایسه با مقررات و دستورالعمل‌های سال ۱۸۴۱ ثابت می‌کند که دولت و مقامات آن حتی به مقررات خود نیز پای‌بند نیستند.

در شماره‌ی ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۴۳ روزنامه، مارکس در پاسخ به اتهاماتی که در حکم ۲۱ ژانویه‌ی دولت برای تعطیل روزنامه از اول آوریل آورده شده بود و بر ضد اعمال سانسور شدید در این فاصله مقاله‌ی را زیر عنوان «یادداشت‌های حاشیه‌ی بر اتهامات موجود در حکم دولت» می‌نویسد. لحن مارکس در این مقاله طوری است که کوشش دارد در صورت امکان از بسته شدن روزنامه جلوگیری کند، اما نه به قیمت زیر پا گذاشتن اصول. بنابراین، زبان استعاره‌ی که در آن به کار می‌برد چنان است که در عین ملایم بودن در حمله به دولت پیام اعتراض خود را قویاً حفظ می‌کند.

مارکس این ادعای دولت را که راینیش تسایتونگ در صدد تضعیف دولت و سلطنت بوده رد می‌کند و می‌نویسد: «به‌طور مثال؛ راینیش تسایتونگ اعتقاد داشته که سلطه‌ی تسایزات طبقاتی، دیوان‌سالاری غیرمنصفانه، سانسور و غیره با اصول پادشاهی تضاد دارند... اما در مجموع راینیش تسایتونگ هرگز ارجحیت ویژه‌یی برای شکل معینی از دولت قائل نبوده است. دغدغه‌ی روزنامه مصلحت اخلاقی و عقلانی جامعه بوده و تلقی‌اش از این خواست‌ها به‌گونه‌ی بوده که در هر نوع دولت قابل تحقق‌اند.»^{۱۲۱}

مارکس پس اتهامات حکم را مبنی بر فعالیت ضددولتی، بی‌دستی و ماسحه‌کاری و برانگیختن دولت‌ها برضد یکدیگر را رد می‌کند. ذکر این نکته لازم است که راینیش تسایتونگ در مقاله‌ی به‌تاریخ ۴ ژانویه‌ی ۱۸۴۳ به دخالت دولت تزار در کار مطبوعات آلمان اعتراض کرده بود. دولت روسیه‌ی تزاری به این مناسبت یادداشت اعتراض آمیزی به دولت آلمان فرستاد.^{۱۲۲} به این ترتیب، یکی دیگر از دلایل تعطیل روزنامه لحن ضدروسی و مبارزه‌ی همه‌جانبه راینیش تسایتونگ با دولت تزاری به‌عنوان پایگاه اصلی ارتجاع اروپا بود؛ احساسی که تقریباً تا پایان عمر مارکس ادامه پیدا کرد.

به این ترتیب، به‌ویژه پس از چاپ پیش‌نویس قانون طلاق مارکس می‌بایست برای سر و کله زدن با سانسورچی وقت بیشتری صرف کند. به‌قول انگلس راینیش تسایتونگ همیشه موفق می‌شد مهم‌ترین مقالات را از زیر تیغ سانسور برهاند. به این ترتیب که ابتدا مقالات کم‌اهمیت به سانسورچی داده می‌شد تا جایی که یا خودش خسته می‌شد و مقالات را به حال خود می‌گذاشت و یا با این تهدید روبه‌رو می‌شد که در این صورت فردا روزنامه را منتشر نخواهیم کرد. درگیری‌های مارکس با سانسورچی‌ها، همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، گاه شکل خنده‌داری به خود می‌گرفت.

<http://www.golshan.com>

با چاپ مقاله‌ی تحقیقی مارکس درباره‌ی فقر دهقانان موزن فشار بر روزنامه بالا گرفت. از سوی دیگر، فشار دولت تزاری بر حکومت پروس در جهت کنترل بیشتر روزنامه رو به افزایش گذاشت. مارکس احساس کرده بود که روزنامه باوجود ترفندها، احتیاط‌ها، زبان استعاره‌یی که به کار برده است مدت زیادی دوام نخواهد آورد؛ و سرانجام نیز در ۲۱ ژانویه حکم توقیف راینیش تسایتونگ صادر شد. مارکس پیشنهاد می‌کند که زودتر استعفا دهد تا شاید روزنامه نجات پیدا کند. اما تصمیم دولت قطعی بود. آخرین روز انتشار روزنامه ۳۱ مارس تعیین شده بود. اما سانسور چنان شدید بود که برای مارکس تحمل‌ناپذیر بود.

مارکس در متن استعفای رسمی خود به‌تاریخ ۱۲ مارس ۱۸۴۳، که در روزنامه چاپ شد، علت آن را «شرایط کنونی سانسوره اعلام می‌کند.»^{۱۲۳} اما هم در نامه‌ی خود به روگه و هم در

نامه‌ی سال‌های بعد خود به انگلس می‌نویسد که علاوه بر آن، سازش سهام‌داران روزنامه با دولت، موجب پیش افتادن استعفای او گردیده است.^{۱۲۳}

<http://www.golshan.com>

قطع رابطه با هگلی‌های جوان

اوایل سال ۱۸۴۳، مارکس به دلیل ورود به عالم روزنامه‌نگاری - که علت مستقیم آن نیافتن شغل دانشگاهی، و این خود ناشی از ماهیت نظام حاکم بود - و رویارویی مستقیم با عملکرد و سیاست‌های دولت (مخالفت با مقررات سانسور، انتقاد شدید به شیوه‌ی رفتار دولت و زمین‌داران با دهقانان منطقه موزل، مسئله‌ی مشخص دزدی چوب، و قوانین مطرح شده درباره‌ی آن در مجلس ایالتی راین، مسئله‌ی برخورد با شکار غیرقانونی در جنگل‌ها و عبور غیرقانونی از این مناطق، و بالاخره رابطه‌ی دولت و کلیسا، قانون طلاق و اقبای فقر دهقانان موکار ناحیه‌ی موزل) وارد دنیای مبارزه‌ی عملی و سیاسی گردیده است. وی به دلیل نشان دادن توانایی فوق‌العاده، نه تنها در شیوه‌ی نوشتن و پروراندن مطلب، بلکه همچنین در نحوه‌ی ارائه‌ی مطلب که از عمق و وسعت معلومات و انگیزه‌های قدرتمندش برای تغییر جهان حکایت داشت، به سردبیری روزنامه لیرال - دموکرات راینیش تسایتونگ می‌رسد و در این مقام از یک سو تجربیات بسیار گران‌بهای عملی کسب می‌کند و در واقع سیاستمداری زبده می‌شود و از سوی دیگر سیاست روزنامه را نیز به‌طور چشم‌گیری عمیق‌تر و رادیکال‌تر می‌کند.

قطع رابطه‌ی مارکس با هگلی‌های جوان در این راستا و در دو مرحله انجام شد. مرحله‌ی اول (تابستان ۱۸۴۲) زمانی است که دوست نزدیک او برونو باوئررین را به قصد برلین ترک می‌کند تا شاید دوباره شغل دانشگاهی خود را به دست آورد، در حالی که تا این زمان برای مارکس آشکار شده است که در آن فضای دانشگاهی نمی‌توان راحت نفس کشید، از سوی دیگر - و از آن مهم‌تر - مارکس به‌جای محدود کردن خود به نقد مذهب و مسایل آسانی، به مسایل «زمینی» روی آورد (و این یک جدایی اساسی میان این دو راه بود) و جدا از این موضوع، کوشید زبان و شیوه‌ی برخورد هگلی را کنارگذارد (اما تا اواخر ۱۸۴۳ و در سراسر دوران فعالیت خود در راینیش تسایتونگ، به‌طور کامل موفق به انجام این کار نشد. هنوز دید او نسبت به «قانون» و «دولت»، دیدی هگلی بود). مرحله‌ی دوم و قطع رابطه‌ی کامل مارکس از هگلی‌های جوان، در دوره‌ی سردبیری او در راینیش تسایتونگ صورت می‌گیرد. باقی‌مانده‌ی هگلی‌های جوان، به لخر فروشی، حملات بی‌جا و سطحی به دولت و

نظام، به پشمینه پوشی، گدایی، ولگردی و میخوارگی روی آوردند و از آن جا که هم زندگی شخصی آنان و هم برخورد ماورای رادیکال، چپ‌نما و غیرمستول آن‌ها نه تنها مسئله‌ی حل نمی‌کرد بلکه موجب تشدید اختناق و سانسور می‌گردید و بهانه دست دشمن می‌داد، مارکس از چاپ بسیاری از مقالات آن‌ها خودداری و سرانجام به طور کامل یا آن‌ها قطع رابطه کرد. این قطع رابطه، نه به خاطر مسایل شخصی بلکه به دلایل عمیق تری بود. سرنوشت بعدی هگلی‌های جوان از یک سو و آینده‌ی سیاسی مارکس از سوی دیگر گویای اختلاف فاحش سیاسی - ایدئولوژیک میان آنان بود.

<http://www.golshan.com>

مارکس در تجربه‌ی عملی و بسیار پربار خود در راینیش تایتونگ با دو مسئله‌ی اساسی برخورد می‌کند که اثر تعیین‌کننده‌ی بر زندگی شخصی و اجتماعی او می‌گذارند: نخست آن که در آلمان و فضای سیاسی آن دیگر نمی‌شد کار و فعالیت کرد و تصمیم به خروج از آلمان گرفت؛ دوم آن که در رویارویی با مسایل زمینی و دنیوی به این نتیجه می‌رسد که نمی‌توان به آن‌ها در چارچوب فلسفه، حقوق و سیاست پاسخ داد و به مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی نیاز است. مارکس با این انگیزه‌های عمیق و انبوه پرسش‌ها و با این اهداف و برنامه‌ها و از آن بالاتر، با وجودی آکنده از عشق و شور، در اوایل تابستان ۱۸۴۳ با پنی فن وستفالن ازدواج می‌کند؛ چند ماهی در کرویزناخ از زندگی لذت می‌برد، فلسفه‌ی حق هگل را به نقد می‌کشد و سرانجام در اواخر سال ۱۸۴۳ از آلمان خارج می‌شود و به پاریس می‌رود. مارکس در این هنگام نه تنها یکسره عاشق پنی است، بلکه مشحون از عشق به بشریت و آینده‌ی او نیز هست و همچون موج سواری پراترزی می‌خواهد در رأس موج تاریخی‌یی که آغاز شده قرار داشته باشد و آشکار است که در آلمان نه تنها چنین موجی دیده نمی‌شود بلکه دولت نیمه‌فئودال - نیمه‌مسیحی آن می‌خواهد کشور را به صورت مردابی نگاهدارد.

اثر لودویگ فویرباخ بر مارکس

مارکس در نامه‌ی ۲۵ ژانویه ۱۸۴۳ خود به آرنولد روگه او را از دریافت پیش‌نویس مجموعه‌ی مقالات گاهنامه‌ی *انکدوتا* آگاه می‌کند. نخستین مقاله‌ی مارکس درباره‌ی سانسور در این نشریه چاپ شد. *انکدوتا* مجموعه‌ی از مقالات هگلی‌های جوان بود که اجازه‌ی چاپ در آلمان نداشتند، و روگه پس از اخراج از آلمان در مارس ۱۸۴۳ آن را در دو جلد در زوریخ به چاپ رساند. کار انتشار آن توسط جولیس فروبل صورت گرفت.

هگلی‌های جوان دوباره در این مجله وارد میدان شده بودند، اما با شماری کم‌تر. در میان

آن‌هایی که در این گاهنامه قلم می‌زدند، متفکر جسور و برجسته فویرباخ به چشم می‌خورد که به قول قراتس مهرینگ فلسفه‌ی هگل را به زباله‌دان تاریخ سپرده و اعلام داشته بود که دایده‌ی مطلق، چیزی جز روح مرده‌ی الهیات نیست و رمز و راز فلسفه را در تفکر درباره‌ی بشریت و طبیعت می‌دید. مقاله‌ی او با عنوان «تزهای مقدماتی درباره اصلاح فلسفه» در مجله‌ی انکدوتا برای مارکس نیز الهام‌بخش بود.^{۱۲۵} انگلس، بعدها با یادآوری اثر عمیق ماهیت مسیحیت نوشته‌ی فویرباخ بر همه‌ی هگلی‌های جوان از جمله مارکس می‌نویسد: «شور و شوق، فراگیر بود و ماهمه بی‌درنگ پیرو فویرباخ شدیم.» با این همه، تنها پس از ۱۸۴۳ و «تزهای مقدماتی» است که اثر فویرباخ بر مارکس مشاهده می‌شود. نقطه‌های اصلی «تزهای مقدماتی» در ماهیت مسیحیت نیز وجود دارند، اما دانستن اثر قطعی «تزهای مقدماتی» بر مارکس از جهت رابطه‌ی میان فویرباخ و مارکس اهمیت دارد.

فویرباخ در عین حال که در دهکده‌یین به نام بروک‌برگ زندگی می‌کرد، اما در جریان آخرین تحولات فکری قرار داشت و از انزوا و دوری از سر و صدای شهر لذت می‌برد. در ماهیت مسیحیت نشان داده بود که انسان خدا را آفرید و نه خدا انسان را؛ و وجود یک موجود آسمانی که انسان در خیال خود می‌سازد چیزی جز بازتاب خیالی وجود خودش نیست. اما درست هنگامی که این کتاب انتشار یافت، مارکس سخت سرگرم فعالیت‌های سیاسی بود و نوشته‌های فویرباخ در آن زمان با این نوع فعالیت‌ها سازگاری زیادی نداشت.

فلسفه‌ی هگل تا این هنگام نارسایی‌های خود را برای حل مسایل مادی که مارکس هنگام کار در رایشس تسایتونگ با آن روبه‌رو می‌شد به اثبات رسانده بود. اکنون مقاله‌ی «تزهای مقدماتی»، که آخرین ضربه را بر فلسفه‌ی هگل وارد می‌کرد، اثری عمیق بر مارکس گذاشت. البته مارکس در همان موقع ملاحظات انتقادی نیز به آن داشت. در نامه‌ی ۱۳ مارس خود به روگه می‌نویسد: «استعاره‌های فویرباخ را تنها از یک نظر دوست ندارم و آن هم این است که بیش از اندازه بر طبیعت تأکید دارد و توجه ناچیزی به سیاست می‌کند، در حالی که در اتحاد با سیاست است که فلسفه‌ی معاصر می‌تواند به حقیقت درآید. اما حدس می‌زنم که اکنون نیز مانند قرن شانزدهم خواهد شد، زمانی که عاشقان طبیعت با علاقه‌مندان به دولت رو در روی هم قرار گرفته بودند. نتیجه‌ی نقد، این بود که مارکس مصمم شد فلسفه‌ی حقوق و دولت هگل را به همان دقت که فویرباخ فلسفه‌ی طبیعت و مذهب او را به نقد کشیده بود مورد بررسی قرار دهد.^{۱۲۶} به طور خلاصه، تفاوت مارکس با فویرباخ این بود که دو می‌انسان را در اساس موجودی طبیعی می‌دید که از غرایز خود تبعیت می‌کند (اومانیسسم انتزاعی) و اصول او ناشی از مردم-شناسی بود، در حالی که مارکس انسان را از همان ابتدا موجودی اجتماعی-تاریخی می‌دید.

نامه‌های مارکس به آرنولد روگه

پیش از این دیدیم که مارکس از طریق کرپن با آرنولد روگه آشنا شد و نخستین نامه‌ی خود را به روگه همراه با مقاله‌ی مفصلی درباره‌ی مقررات جدید سانسور دولت پروس در تاریخ ۱۰ فوریه ۱۸۴۲ برای او فرستاد تا در سالنامه‌ی آلمانی که در درسدن منتشر می‌شد چاپ شود. از آن موقع به بعد، دوستی نزدیکی میان مارکس و روگه برقرار شد و نامه‌نگاری‌هایی میان آن دو صورت گرفت که تا اواخر تابستان ۱۸۴۳ ادامه یافت. از آن جا که این نامه‌ها دربرگیرنده‌ی مسایل و مطالب فراوانی در مورد زندگی خصوصی و خانوادگی مارکس، مشکلات او در راینیش تسایتونگ — چه از جهت درگیری با دولت، چه با گروه «آزادگان» و چه سهام‌داران روزنامه — و بالاخره تأسیس سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی در پاریس و دیدگاه‌های درازمدت مارکس در مورد اوضاع جهان و بسیاری از مسایل دیگر اند و می‌توانند پرتوی بر زندگی مارکس در این دو سال تعیین‌کننده — ۴۳-۱۸۴۲ — بیندازند و نیز به‌خاطر این که بسیاری از مورخین با نقل قول از این نامه‌ها به زندگی مارکس پرداخته‌اند، جا دارد که این نامه‌ها را به‌طور گسترده بررسی کنیم و بخش‌های اساسی آن‌ها را مستقیماً نقل کنیم. در صفحات پیش، بخش‌هایی از این نامه‌ها را از زبان فرانتس مهرینگ، دیوید مک‌لن و دیگران در متن آوردیم.

<http://www.golshan.com>

— نامه‌ی اول، تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۸۴۲ را دارد و از ترییر به درسدن فرستاده شده است. مارکس همراه این نامه مقاله‌ی خود را درباره‌ی سانسور با عنوان «نظراتی درباره‌ی مقررات جدید سانسور دولت پروس» به‌عنوان «مقاله‌ی کوچک و ناچیزه برای آرنولد روگه می‌فرستد. از روگه می‌خواهد که اسم او را جز به ویگانند، ناشر مجله، به شخص دیگری ندهد و به‌محض چاپ مجله را برایش بفرستد؛ چرا که از جهان ادبیات به‌دور است. اصرار دارد که به‌خاطر جنبش مقاله‌اش هرچه زودتر چاپ شود. در ضمن پیشنهاد نقد چند کتاب را برای مجله به او می‌دهد و می‌گوید که نوشته را به‌زودی خواهد فرستاد [منظور مارکس از «نوشته» مطلبی است که قرار بود به‌دنبال «آخرین برگ برنده» همراه با برونو باوئر درباره‌ی «هنر مسیحی» بنویسد و برای سالنامه‌ی آلمانی بفرستد. مارکس به‌دلیل بیماری و اشتغال به نوشتن مقاله درباره‌ی سانسور نتوانست این مقاله را به پایان رساند]. مارکس در این نامه آدرس منزل فن وستفالن را برای دریافت جواب نامه‌هایش به آرنولد روگه می‌دهد.^{۱۲۷}

— نامه‌ی دوم، به تاریخ ۵ مارس از ترییر به درسدن؛ مارکس با طرح آرنولد روگه در مورد

انتشار گاهنامه‌ی انکدوتا در سوئیس کاملاً موافق است. در این نامه، برخلاف نامه‌ی پیشین، مارکس از روگه می‌خواهد که اسم او را علناً اعلام کند، چرا که در وضع فعلی نمی‌توان با اسم مستعار کار کرد. این آقایان باید بدانند که وجدانم پاک و آموده است. او سپس ادامه می‌دهد: «با تجدید حیات ناگهانی سانسور در ساکسونی، انتشار رساله‌ی من درباره‌ی "هنر مسیحی" که قرار بود بخش دوم "آخرین برگ برنده" باشد عملاً غیرممکن شده است... مقاله‌ی دیگری که تصمیم داشتم برای سالنامه‌ی آلمانی بفرستم، نقد قانون طبیعی هگل در ارتباط با نظام سیاسی داخلی است. نکته‌ی اصلی مقاله مبارزه با سلطنت مشروطه به‌عنوان نهادی دورگه است که از ابتدا تا انتها متناقض با خود و الغاکننده‌ی خویش است.» سپس یادآور می‌شود که فن و ستفانن، پس از سه ماه ماندن در بستر مرگ دو روز پیش درگذشته است و در این مدت، انجام کار زیادی برای او ممکن نبوده است. در بعدالتحریر نامه از اخراج پرونو یاوئر از مقام دانشگاهی‌اش در بن خبر می‌دهد.^{۱۲۸}

— نامه‌ی سوم، به تاریخ ۲۰ مارس ۱۸۴۲، از ترییر به درسدن: مارکس در این نامه درباره‌ی تصویب قوانین ارتجاعی جدید توسط مسئولین دولت پروس از جمله الغای علنی بودن جلسات دادگاه و تعدیل مجازات‌های مأمورین دولت که مرتکب جنایت گردیده‌اند و غیره شرح مفصلی می‌دهد و سپس در این مورد می‌نویسد: «افراد صادق مکرراً اشاره می‌کنند که این نهادها به هیچ وجه سیاسی نیستند، بلکه صرفاً نهادهایی حقوقی و قانونی‌اند؛ نهادهایی هستند شایسته و نه ناصواب. گویی مثله این است: گویی تمام پلیدی این نهادها دقیقاً در این واقعیت نهفته است که نهادهایی حقوقی‌اند! بسیار مایلیم عکس آن را ثابت کنیم، یعنی ثابت کنیم که پروس نه می‌تواند چیزی را علنی کند و نه علنی کردن آن را تحمل کند چرا که دادگاه‌های آزاد با یک دولت غیرآزاد هم‌خوانی ندارند. مارکس سپس با اشاره به مقاله‌ی «درباره‌ی هنر مسیحی» که اکنون عنوان آن را به «درباره‌ی مذهب و هنر با تأکید ویژه بر هنر مسیحی» تغییر داده است، می‌نویسد که متنی آن باید به کلی عوض شود. سپس آیه‌یی از انجیل شاهد مثال می‌آورد و ادامه می‌دهد: «این لحن کلام آزاردهنده و محدودکننده‌ی هگلی باید با بیانی آزادتر و در نتیجه کامل‌تر عوض شود.» سپس به روگه خبر می‌دهد که تا چند روز دیگر به کلن خواهد رفت و در آنجا ساکن خواهد شد. [مارکس نتوانست این برنامه را عملی کند و حدود ۱۰ آوریل به بن رفت و به دلیل مسایل خانوادگی تا اکتبر، میان بن و ترییر در رفت و آمد بود]. مارکس دلیل رفتن خود به کلن را چنین می‌نویسد: «معاشرت با پروفیسورهای بن تحمل‌ناپذیر است. چه کسی می‌خواهد با روشنفکران متعنتی مصاحبت کند که تنها هدف مطالعه‌ی آن‌ها

یافتن بن‌بست‌های جدید در هر گوشه‌ی جهان است؟ او سپس از این که به دلایل بالا نتوانسته مطلب و نقد فلسفه‌ی حق، هگل را برای شماره‌ی بعد انکدوتا بفرستد پوزش می‌خواهد و قول می‌دهد تا اواسط آوریل مقاله‌ی درباره‌ی «هنر مذهبی» را برایش بفرستد و ادامه می‌دهد: «این مطلب را بیشتر ترجیح می‌دهم، چرا که این موضوع را دارم از دیدگاه جدیدی مورد بررسی قرار می‌دهم و پس گفتاری درباره‌ی رمانتیک‌ها به‌عنوان ضمیمه بر آن می‌افزایم... در ضمن، هرچه بیشتر از زبان گوته استفاده خواهم کرد... در متن خود مقاله الزاماً به ماهیت مذهب پرداخته‌ام و در این زمینه تا حدی با فویرباخ برخورد پیدا می‌کنم. این برخورد نه در اصول بلکه در برداشت از آن است.» در بعدالتحریر نامه به روگه خبر می‌دهد که باوثر خیال رفتن به برلین را دارد تا مبارزه را در آنجا ادامه دهد. مارکس با طنز می‌نویسد که آنجا خیلی نزدیک زندان شپاندو است.^{۱۲۹}

<http://www.golshan.com>

— نامه‌ی چهارم، به تاریخ ۲۷ آوریل ۱۸۴۲، از بن به درسدن: مارکس به‌خاطر تعویق در فرستادن مطلب برای روگه از او معذرت می‌خواهد، اما قول می‌دهد تا چند روز دیگر برای او مطلب بفرستد. از گرفتاری‌های خانوادگی صحبت می‌کند که مانع کارش می‌شوند. با این همه، می‌نویسد که مقاله را تقریباً تمام کرده و قول فرستادن چهارم مقاله را می‌دهد: (۱) «درباره‌ی هنر مسیحی»؛ (۲) «درباره‌ی رمانتیک‌ها»؛ (۳) «بیانیه‌ی فلسفی مکتب تاریخی حقوق»؛ و (۴) «فیلسوفان پوزیتویست». سپس ادامه می‌دهد: «این مقالات از نظر محتوا با هم پیوند دارند و مقاله‌ی «درباره‌ی هنر مسیحی» به‌اندازه‌ی یک کتاب شده است و بحث آن مرا به زمینه‌های مختلفی کشانده که در آن‌ها مشغول تحقیق هستم و اتمام آن مدتی طولی خواهد کشید. ای‌دانیم که در این هنگام به تشویق برونو باوثر و موزس توجه مارکس از سالنامه‌ی آلمانی به رایتیش تسایتونگ معطوف شده است و هیچ‌یک از مقالاتی را که قول داده بود برای روگه نمی‌فرستد. یکی از آن چهارم مقاله یعنی «بیانیه‌ی فلسفی مکتب تاریخی حقوق»، در ۹ اوت ۱۸۴۲، در رایتیش تسایتونگ به چاپ می‌رسد. در ادامه‌ی نامه می‌خوانیم: «از برنامه‌ی اقامت در کلن چشم پوشیده‌ام، چرا که زندگی در آنجا بیش از اندازه پسر و صداست و داشتن دوستان فراوان منجر به [فراگرفتن] فلسفه‌ی بهتری نمی‌شود. مارکس در این نامه به اطلاع روگه می‌رساند که مقاله‌ی مفصلی درباره‌ی نشست‌های مجلس ایالتی راین برای رایتیش تسایتونگ فرستاده است و سپس می‌نویسد: فعلاً در بن اقامت دارد چرا که وحیف است در این‌جا کسی نباشد تا خشم خود را به آقایان نشان دهد.»^{۱۳۰}

— نامه پنجم به تاریخ ۹ ژوئیه ۱۸۴۲ از تریر به دوسلدن: در این نامه مارکس باز هم از تأخیر در فرستادن مقالات از روگه عذرخواهی می‌کند و اوضاع و شرایط زندگی را دلیل می‌آورد: «از ماه آوریل تاکنون حداکثر توانسته‌ام چهار هفته کار کنم، آن هم نه بی‌وقفه. شش هفته در تریر به مناسبت مرگ یکی از اعضای خانواده گذشت. بقیه‌ی آن با ناخوشایندترین جزو بحث‌های تلخ خانوادگی از هم گسیخته شد. خانوادگی من موانعی در مقابل من ایجاد کرده و به رغم وضع خوب مالی در این لحظه مرا در تنگنای شدیدی قرار داده است. نمی‌خواهم با داستان این رسوایی‌های خصوصی سرشمارا به درد آورم؛ خوشبختی در این جاست که رسوایی‌های اجتماعی باعث می‌شود که انسان‌های بامنش از رسوایی‌های خصوصی آزرده خاطر نشوند. در ضمن مشغول نوشتن مطلبی برای راینیش تسایتونگ بوده‌ام؛ از مدت‌ها پیش می‌باید مقاله‌ی برایشان ارسال می‌کردم. اگر گرفتاری‌های روزمره مانع نشده بود، تو را زودتر از این موانع مطلع می‌کردم.» و دوباره قول می‌دهد که اگر به بُن رفت هیچ‌کاری نکند مگر اتمام مقالات برای انکلوتها، و می‌نویسد که نتوانسته در مورد مقاله‌ی «درباره‌ی هنر و مذهب» کار کند. پس می‌افزاید: «فکر نکنید در این جا کنار رودخانه‌ی راین در سرزمین شیر و عمل زندگی می‌کنیم. مقاله‌ی دوم مرا در مورد نشتهای مجلس راین سانسور کرده‌اند.» مارکس پس در مورد مقاله‌ی سانسور شده — درباره‌ی رابطه‌ی دولت پروس با پاپ — توضیحاتی می‌دهد و می‌نویسد: «در این مقاله، نشان داده بودم چه گونه مدافعین دولت دیدگاهی مذهبی اتخاذ کرده‌اند و مدافعین کلیا دیدگاهی دولتی... ماجرا اما پایانی موفقیت‌آمیز داشت: پروس در حضور همه‌ی جهان بر نعلین پاپ بوسه زد [اما] آدمک‌های دولتی ما بی‌آن که عرق شرم بر پیشانی‌شان بنشیند در خیابان‌ها قدم می‌زنند.» مارکس در این نامه از روگه می‌پرسد: «هیچ اطلاع دقیقی از این گروه به اصطلاح "آزادگان" داری؟ مقاله‌ی آن‌ها در روزنامه‌ی کونیگزبرگر تسایتونگ را دست‌کم می‌توان غیرسیاسی خواند. شعار دادن برای آزادی — که کاری است صادقانه — یک چیز است، و فریاد زدن آن به صورت شعار تبلیغاتی چیزی دیگر. این کار بیشتر فخرفروشی است و موجب تحریک مثنی تاریک‌اندیش می‌شود. و بعد هم فکرش را بکن! این "آزادگان" چه کسانی هستند؟ کسانی مانند مین و غیره. اما به هر حال اگر یک جای مناسب برای چنین ماجراهایی وجود داشته باشد، آن‌جا برلین است... هر میس [یکی از این تاریک‌اندیشان] بار این گروه «آزادگان» را بر دوش من خواهد انداخت؛ گروهی که متأسفانه کوچک‌ترین اطلاعی از آن ندارم. خوشبختانه باوثر در برلین است و اقلأ نخواهد گذاشت هیچ «حمایتی» صورت گیرد. تنها چیزی که در این ماجرا مرا ناراحت می‌کند (اگر قضیه حقیقت داشته باشد و تنها اختراع عسکری روزنامه‌ها نباشد) این احتمال است که بی‌مزگی این

برلین‌نشینان اهداف نیک آن‌ها را به یک مضحکه بدل خواهد کرد و در یک مسئله‌ی جدی نخواهند توانست از حماقت‌های مختلف احتراز کنند. کسی که به‌اندازه‌ی من در میان این افراد وقت گذرانده باشد، می‌داند که این همه هیجان نمی‌تواند بدون علتی اساسی باشد. مارکس از روگه که در بحبوحه‌ی جریانات است می‌خواهد او را از جزئیات مابیل فلسفی و مذهبی مطلع کند، چرا که پدر این جا عقربه‌ی ساعت‌شمار جنبش وجود دارد، اما دقیقه‌شمار آن نیست. در بعدالنتحریر نامه، مارکس می‌نویسد: «روتنبرگ بر وجدان من سنگینی می‌کند. او را به هیئت تحریریه‌ی راینیش تسایتونگ آوردم اما کاملاً بی‌عرضه است. دیر یا زود او را بیرون خواهند کرد.»^{۱۳۱}

<http://www.golshan.com>

— نامه‌ی ششم، به تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۸۴۲، از کلن به درسدن: این نامه زمانی نوشته می‌شود که مارکس، سردبیر روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ است و باید درباره‌ی چاپ مقالات گروه «آزادگان» تصمیم بگیرد.

به روگه می‌نویسد: «شما می‌دانید که سانور هرروز ما را بی‌رحمانه لت و پاره می‌کند به طوری که انتشار روزنامه را به سختی می‌توان ادامه داد. به این دلیل، انبوهی از مقالات «آزادگان» از میان رفته است. اما من نیز به خود اجازه داده‌ام به‌اندازه‌ی سانورچی از این مقالات دور بریزم، چرا که بین و شرکا پُشته‌هایی از نوشته‌های خرچنگ‌قورباغه می‌فرستند که آکنده از انقلابی‌گری جهانی و تهی از محتوا است؛ مطالبی که با شیوه‌ی ولنگار با چاشنی مختصری از لامذهبی و کمونیسیم (ایده‌یی که این آقایان هیچ‌گاه مطالعه نکرده‌اند) نوشته می‌شود. روتنبرگ به دلیل این که هیچ توان نقد و تشخیص ندارد و دارای فکر مستقلی نیست، بین و شرکا را عادت داده است راینیش تسایتونگ را مال خودشان و همچون ارگانی سر به راه [خودشان] به حساب آورند. اما من بر این عقیده بودم که به این سبیل حرف‌های آپکی به‌شکلی گذشته اجازه [ای چاپ در روزنامه] داده نشود. بنابراین، فقدان این شمار کوچک آثار بی‌ارزش «آزادی»، آزادی‌یی که در درجه‌ی نخست می‌گوشد «آزاد از هر تفکری باشد»، دلیل نخست تیره و تار شدن آسمان برلین بود.

«روتنبرگ که به برکت حماقت وحشتناک و خدادادی دولت پروس این شانس را دارد که خطرناک به حساب آید، اما در واقع خطری برای هیچ‌کس جز راینیش تسایتونگ و خودش ندارد، قبلاً از بخش آلمانی روزنامه (که کارش، اساساً در آن جا تصحیح نقطه‌گذاری‌ها بود) برداشته شد و به درخواست من بخش فرانسه به‌طور موقت به او داده شد. [پس] به‌طور قطعی اخراج او درخواست گردید. پروس، این نعمت الهی، این استبداد پروس، این ریاکارترین

موجود، مدیر روزنامه را از کار نامطوع [اخراج روتینوگ] راحت کرد و شهید جدید، که روحیه‌ی شهادت‌طلبی را با حرکات صورت و شیوه‌ی رفتار و گفتار همراه با قدری مناعت یاد گرفته است، از این وضع نهایت بهره‌برداری را می‌کند. او به اکتاف جهان نامه می‌نویسد؛ به برلین نامه می‌نویسد که او رییس تبعیدی راینیش تسایتونگ است و روزنامه‌ی دارد که موضع متفاوتی نسبت به دولت گرفته است. ناگفته پیداست که این [نامه‌ها] تظاهرات قهرمانان آزادی را در ساحل رودخانه‌ی شهری (Spruce) [برلین] برانگیخته است. و بالاخره علاوه بر همه‌ی این‌ها، برخورد شما و هروگ با "آزادگان" پیش آمد که موجب شد خون این قهرمانان المپیک به جوش آید. چند روز پیش نامه‌ی از بین نادان دریافت کردم که در آن، رفتار من در موارد زیر به محاکمه کشیده شده بود: (۱) [عقیده‌ی من] نسبت به شما و هروگ، (۲) نسبت به "آزادگان" و (۳) نسبت به اصول سردبیری جدید و موضع روزنامه نسبت به دولت. من بلافاصله به آن پاسخ گفتم و عقیده‌ی خود را بی‌پرده درباره‌ی نقایص نوشته‌هاشان که آزادی خود را نه به معنای داشتن محتوایی مستقل و عمیق که در هرزه‌درایی، ادای کلاوئندی‌ها را درآوردن و بی‌خیال بودن می‌دانند بیان کردم. از آن‌ها خواستم استدلال‌های مبهم نیاورند و جملات پرطمطراق و فخرفرشانه و خودپسندانه ننویسند و قاطع‌تر باشند و توجه بیشتری به وضع واقعی امور و کسب دانش عمیق‌تر و تخصصی‌تر و آگاهانه‌تر مبذول دارند. خاطر نشان کردم که وارد کردن قاجاقی‌دکترین کمونیستی و سوسیالیستی را که یک جهان‌بینی نوین است، در نقدهای نمایشی بی‌اهمیت و غیره نه تنها نامناسب که غیراخلاقی می‌دانم و در صورتی که بخواهند کمونیسم را مطرح کنند، باید بحثی کاملاً متفاوت و همه‌جانبه در مورد آن داشته باشند. علاوه بر این تأکید کردم که مذهب را باید در چارچوب نقد شرایط سیاسی مورد انتقاد قرار داد، نه این که شرایط سیاسی را در چارچوب مذهب به نقد بکشیم، چرا که [این روش] با ماهیت روزنامه و سطح آگاهی خوانندگان معمولی آن بیشتر سازگار است؛ چون مذهب به خودی خود بی‌محتوا است و وجود آن نه مرهون عرش که مرهون زمین است و با الغای واقعیت سخ شده [ای دنیوی]، که مذهب تئوری آن است، مذهب به خودی خود فرو خواهد ریخت. و بالاخره این موضوع را عنوان کردم که اگر بخواهند از فلسفه صحبت کنند، باید کم‌تر از عنوان پرچ "لامذهبی" استفاده کنند (که آدم را به یاد کودکانی می‌اندازد که می‌خواهند به شما اطمینان دهند از لولوخرخره نمی‌ترسند)، و به جای آن باید محتوای فلسفه را به مردم معرفی کنند. همین و همین.

«دیروز نامه‌ی بی‌شرمانه‌ی از مین، که هنوز نامه‌ی مرا دریافت نکرده، به دستم رسید که در تمام موارد ممکن مرا زیر سؤال می‌برد: (۱) من باید موضع خود را در مورد اختلاف آن‌ها

با باوثر روشن کنم؛ موردی که من کوچک‌ترین اطلاعی از آن ندارم. (۲) چرا نگذاشته‌ام این مطلب و آن مقاله چاپ شود. (۳) روزنامه نباید دفع‌الوقت کند و باید به شدیدترین شکل ممکن وارد عمل شود؛ به عبارت دیگر به جای ایستادگی بر سر مواضع خود در مبارزه با رژیم و بی‌جای و جنجال‌آمیز سرسختانه و ظایف خود را انجام دادن، راحت تسلیم پلیس و سانور شویم. و بالاخره، گزارش منقضحی از جریان نامزدی هر و گگ و از این جور مسایل. همه‌ی این‌ها نشانه‌ی خودخواهی و حشمتناکی است که قادر نیست درک کند برای نجات یک نشریه‌ی سیاسی، انسان می‌تواند چند طبل توخالی اهل برلین را فدا کند...

از آن‌جا که اکنون صبح تا شب ناچاریم رنج و حشمتناک سانور، دستورات اداری و شکایات استاندار و اتهامات مختلف در مجلس محلی و فریاد و فغان‌های سهام‌داران روزنامه و غیره را تحمل کنیم و من فقط به خاطر آن که وظیفه‌ی خود می‌دانم تا آن‌جا که در توان دارم به آن نیروها اجازه ندهم نقشه‌ی خود را در بستن روزنامه پیاده کنند، در مقام خود باقی مانده‌ام. شما می‌توانید تصور کنید که قدری از دست آن‌ها ناراحت باشم و از این‌رو، جواب سختی به مین دادم. به همین دلیل، ممکن است «آزادگان» برای مدتی کنار بکشند. بنابراین صمیمانه از شما خواهش دارم با فرستادن مقاله به ما کمک کنی و از دوستان خود نیز بخواهی برایمان مقاله بفرستند.^{۱۳۲}

<http://www.golshan.com>

— نامه‌ی هفتم، به تاریخ ۲۵ ژانویه‌ی ۱۸۴۳، از کلن به درسدن: مارکس در این نامه به روگه اطلاع می‌دهد که حکم اعدام راینیش تسایتونگ صادر شده و اجرای حکم روز آخر ماه مارس تعیین شده است و در این فاصله، شدت سانور دوچندان شده: «سانسورچی که آدم خوبی است، زیر سانور فن گورلاخ که آدم مطیع و کله‌پوکی است قرار دارد. وقتی مطالب روزنامه آماده می‌شود باید به پلیس عرضه شود تا آن را بوکند و اگر دماغ او بوی چیزی غیر مسیحی و غیر پروسی حس کند، به روزنامه اجازه‌ی انتشار نخواهد داد. تعطیلی روزنامه نتیجه‌ی چند اتفاق ویژه به‌طور هم‌زمان بود: تیراژ بالای آن؛ مقاله‌ی من درباره‌ی «توجه مقاله‌ی خبرنگار روزنامه در موزله» که در آن، مقامات بسیار بالایی دولتی کاملاً افشا شدند؛ سرسختی در امتناع از دادن نام شخصی که متن قانون طلاق را به ما داده بود؛ نشست‌های مجالس اعیان محلی که روزنامه می‌توانست از طریق کار نهیجی بر روند آن‌ها اثر گذارد؛ و سرانجام انتقاد از تعطیل روزنامه‌ی لایپزیگر الگمایه تسایتونگ و سالنامه‌ی آلمانی. حکم توفیق روزنامه که در یکی دو روز آینده اعلام خواهد شد، حتی از حکم پیشین هم بی‌مایه‌تر است.» مارکس پس از برشمردن دلایل حقیرانه، دروغین و واهی حکم دولت در بستن روزنامه

می‌نویسد: «از تصمیم دولت در تعطیل کردن روزنامه تعجب نکرده‌ام. می‌دانی که از همان ابتدا درباره‌ی مقررات سانسور چه فکر می‌کردم. آن‌چه اکنون روی داده است، چیزی نیست جز بی‌آمد منطقی این مقررات. تعطیلی رایج‌ترین تایتونگ را نشانه‌ی پیشرفت آگاهی سیاسی می‌دانم و از این رو استعفا می‌دهم. به هر تقدیر، فضا داشت برای من بیش از اندازه خفقان‌آور می‌شد. کار کردن برده‌وار و جنگیدن با نیش سوزن به جای مبارزه با شمشیر چیز زشتی است — حتی اگر در راه آزادی باشد. از ریاکاری، حماقت و بی‌رحمی مسئولین و تسلیم‌طلبی و ظفره رفتن و سرخم کردن و مواز ماست کشیدن خودمان خسته شده‌ام و اکنون دولت آزادی‌ام را به من بازگردانده است.»

سپس با اشاره به اختلاف با مادرش که در نامه‌های قبلی برایش نوشته بود ادامه می‌دهد: «نامزدی دارم و عروسی خواهم کرد و آلمان را بدون نامزد نمی‌توانم ترک کنم، نباید ترک کنم و ترک نخواهم کرد. بنابراین، اگر این امکان به وجود آید که بتوانم در کارگرداندن دوچرخه بوته (Deutscher Bote) [ماهنامه‌یی که هر وگن قرار بود در زوریخ منتشر کند] به هر وگن کمک کنم، از آن استقبال خواهم کرد. در آلمان دیگر کاری از من ساخته نیست. انسان در این جا تبدیل به موجودی تقلبی می‌شود. اگر در این زمینه کمک فکری از دست‌ات یرمی آید خوشحال خواهم شد. در حال حاضر مشغول مطالعه چند موضوع هستم که در آلمان نه روی سانسورچی را می‌خواهند ببینند، نه کتابفروشی‌یی برای آن‌ها پیدا خواهد شد و نه در مجموع موجودیتی خواهند یافت.»^{۱۳۴}

— نامه‌ی هشتم، ۱۳ مارس ۱۸۴۳، از کلن به درسدن: مارکس در این نامه، راجع به طرح خودشان درباره‌ی سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی صحبت می‌کند و این که بهترین جا برای شروع کار استراسبورگ یا سوئیس خواهد بود و سپس در مورد بهترین شکل تأثیرگذاری مجله می‌نویسد: «مجلاتی که حجم آن از ۲۰ ورق چاپی بیشتر باشد به درد مردم نمی‌خورد و [از سوی دیگر مجله] باید دست‌کم ماهانه باشد.

«حتی اگر به سالنامه‌ی آلمانی اجازه‌ی انتشار می‌دادند، در بهترین حالت، می‌توانستیم نسخه‌ی خیلی کمیاب‌یی از آن نشریه‌ی مرحوم منتشر کنیم. این کار برای امروز به هیچ رو کافی نیست. از سوی دیگر، سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی همچون یک کار بیانی و رویدادی پراهمیت می‌تواند شوق برانگیز باشد. بدیهی است که نظر شخصی خود را بیان می‌کنم، و از آن که بگذریم خود را تسلیم سرنوشت می‌کنم.

«و سرانجام، داستان بسته شدن روزنامه مرا بر آن می‌دارد که از برنامه‌های خصوصی

خودم مطلع‌ات کنم: به محض بستن قرارداد [قرارداد انتشار سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی]، به کرویزناخ می‌روم، عروسی می‌کنم و حدود یک‌ماه یا بیشتر منزل مادرزنم خواهم ماند. به هر حال، پیش از آغاز به کار نیاز به چند مقاله‌ی آماده داریم... بی‌هیچ ژمانتیمی می‌توانم به شما بگویم که سراپای وجودم را عشق فراگرفته. هفت سال نامزد بوده‌ایم؛ نامزدم به خاطر من سخت‌ترین نبردها را پشت سر گذاشته، بخشی با خویشاوندان خشکه مقدس و اشرافی خودش، کسانی که "خداوند لاهوت" و "خدایگان ساکن برلین" به یک اندازه مورد پرستش آن‌هاست، و بخشی نیز با خانواده‌ی خودم که بعضی از کشیش‌ها و برخی دیگر از دشمنان من در آن لانه گزیده‌اند؛ تا جایی که سلامت من به خطر افتاد. بنابراین من و نامزدم درگیر چنان برخوردهای خردکننده و غیر ضروری‌یی بوده‌ایم که حتی اشخاصی با سه برابر سن ما، که پیوسته از تجربه زندگی آدم می‌زنند، با آن کم‌تر روبه‌رو بوده‌اند.

<http://www.golshan.com>

مارکس در بعدالشرحیر این نامه، راجع به یک‌یک مقالات آنکدونا [که قرار است در سوئیس چاپ شود و پیش‌نویس مقالات آن در اختیار مارکس قرار گرفته] صحبت می‌کند و در مورد مقاله‌ی قویرباخ [توهای مقدماتی...] می‌نویسد: «استعاره‌های قویرباخ را تنها از یک نظر دوست ندارم و آن هم این است که بیش از اندازه بر طبیعت تأکید دارد و توجه ناچیزی به سیاست می‌کند، درحالی‌که در اتحاد با سیاست است که فلسفه‌ی معاصر می‌تواند به حقیقت درآید. اما حدس می‌زنم که اکنون نیز مانند قرن شانزدهم خواهد شد، زمانی که عاشقان طبیعت با علاقه‌مندان به دولت رو در روی هم قرار گرفته بودند، او سپس در مورد راینیش تسایتونگ می‌نویسد: «من دیگر تحت هیچ شرایطی این جا نخواهم ماند. برای من، نوشتن زیر سانسور دولت پروس و زندگی در فضای پروس غیرممکن است.» در پایان نامه، مارکس اشاره‌یی به جمعیت یهودیان شهر کلن می‌کند و می‌نویسد: «ریس جمعیت یهودیان شهر از من درخواست تهیه‌ی عریضه‌ی را برای تسلیم به مجلس محلی کرده است و ما بلم این کار را بکنم. با این که از مذهب یهود خوشم نمی‌آید، اما نظرات باوئر [دربارده‌ی آن کیش] به نظرم انتزاعی می‌آید. مهم این است که بتوان شکاف‌هایی هرچه بیشتر در دولت مسیحی ایجاد کرد و اصول عقلانی‌تری را هرچه بیشتر در آن رسوخ داد. دست‌کم باید تلاش کرد - و هر عریضه‌ی که رد شود نارضایی و اعتراض بیشتر خواهد شد.»^{۱۳۴}

سه نامه‌ی زیر که میان ماه مارس تا سپتامبر ۱۸۴۳ نوشته شده‌اند، بعداً [در ۱۸۴۴] در سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی به چاپ رسیدند. این نامه‌ها زمانی نوشته می‌شوند که دولت پروس آزادی مارکس را به او بازگردانده است، و اکنون، پس از آزادی از محدودیت‌های راینیش تسایتونگ، نه با زبان استعاره که با زبان واقعی خودش سخن می‌گوید.